۱۷۲

این کتاب قهوه خانه صورت است
کبیرا الحذان بصاحب آن نگاه
مکن هر چه باید بفهمی خواهی
فهمید حق و قبح ...

نمایش تقریری است در قهوه خانه سورت که ... دو گفتگو نموده اند

حصه اول تقریر فیلسوف بی مدعای حقیقت بستی خود نبوت

۲	تقریر	زنگی
۳	تقریر	برهمن هندی
۴	تقریر	زردشتی
۵	تقریر	کلیمی
۶	تقریر	صلیبی ایتالیائی کاتولیک
۷	تقریر	پروتستان صلیبی
۸	تقریر	سنی ترک
۹	تقریر	فقیه از اهل نجف
۱۳	تقریر	شیخی بهبهانی
۱۵	تقریر	صوفی بوق علیشاه

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

حکایت قهوه خانهٔ در شهر صورت بود که بعد از ظهر بسیاری از غربا در آنجا جمع میشدند روزی یکی از دانشوران ایران آنجا آمد که همه عمرش در علم کلام و در اصول عقاید و صحبت دیانت صرف شده بود در آخر کارش بالمره ضلالت گزیده بهیچ چیز اعتقاد نداشت و همه چیز را شعبده بازیچه می‌پنداشت لاجرم میگفت خدائی مردم را نیافریده بلکه این مردم خدائی آفریده‌اند یعنی خیالی تراشیده بار کشی خدا چیست و کیست و از کجا پیدا آمده کارش کیست و کجاست اگر جسم و ماده بوده مرئی بود اگر جوهر و عاقل بود روا نمیداشت که بیچارگان و عاجزان در روی زمین باشند پس من هم پس از این همه کوششها که در راه او کردم و برهنمائی و بلقاء مردم رنج بردم بواسطه اتهام زندقه ناچار گشتم از اصفهان بگریزم و در هند آواره و سرگردان باشم پس هر آینه خدائی نیست و سلسله انبیا و همه حججی بوده‌اند که نخواستند دعوی لاحق را بافسانه سابق اثبات کنند

همچنین آن حکیم گمراه از حرص خود به بردن سفسطه و بیهوده تریاکی نخستین سبب شد او را انکار مینمود در این حالت که بر روی نیمکتی خوابیده و جامی از کوکنار نموده و این سخنان بیهوده همی سرود زنگی به بندگی داشت که سراپا برهنه و بود در قهوه خانه بر سر سنگی در آفتاب نشسته مشغول بود براندن مگسهائی که او را همی اذیت مینمودند همینکه او شنید که در دماغ آن ایرانی انکار گرمی نمود روی سخن به بنده‌اش کرد و گفت ای سیاه بیچاره آیا گمان میکنی که خدائی هست زنگی پاسخ داد بلی که میتواند در خدا شک آورد و در این گفتار از فوطهٔ که بر کمر خود بسته بود بتکی بیرون کوچک از چوب بیرون آورد و گفت اینک خدائی که مرا از آن روز داوری کرده و بلند داد از آنگاه که در دنیا هستم این نگهدار را از شاخه چوب ابنوس که در همه ممالک هند و هندوستان و خدای دیگر معبود از آن نیاز نداشت همراه خود دارم که او در نگاهداری و نهبان مرا یار و از خطر و بیم نگهدار است چگونه توان در وجود چنین خدائی شک نمود

مردم قهوه خانه همه از پاسخ بنده که کمتر از پرسش خواجه‌اش تعجب نشدند

ناگاه بهمنی از ایزدان چگونات شنه اوزان بسیار گفت چگونه خدای خود را

درکم بندت این بروانسو میبری   بدانکه خدا از نیست جز (جاودین) که

ذات پاک او در سه صورت تجلی است یعنی چیزی از ناف او گشت هویدا و

بیرون آمد که سه چیز در آن بود (برهما) یعنی ذات مطلق (شیوا) یعنی موجد کل

و آنرا هلاکت میگیرند و (ویشنو) یعنی معدم کل و آنرا الهه رات گفته

وبیدها و ... خدا ... ظاهر شده و در جلوه و همین بصورت سه نام اخذ

بود چهار بید کتاب اوست که آنرا وید خوانند و خداوید را چهار سرات

که هر سری بطرفی نظر میکند و چهار دست است که در هر دستی چیزی گرفته دارد و جهان

سراسر نمایش خواب اوست و چون بیدار شود از این نمایش سراب و نقش بر آب

چیزی بجای نماند و در تسخیر بزرگ این روزنت خلاصه برهمنان و برگزیده دانشمندان

دیرگزیده گمان ... گذشته شیر در گنگ رود و گنگ است و از هزاران نفر دوست

که ... هزار سال تاکنون با وجود همه اینها چنان مخالفت کرده

پارسیان پاینده اند   آنگاه یکی از پارسیان زردشتی که از موبدان چنین

موبد بسر دو چشمانش را غضب آلوده کرده بنده خشمناک گفت چگونه برهمنان توانند

پند است که خداوند منظوری ندارد مگر بر همه دستکاری ندارد مگر در هند و در کنار

رودخانه گنگ و دیانت خداشناسی نیست مگر برای گروه هندوان و همه ...

نیست مگر چهار وید   همانا خدای دیگر نیست مگر یزدان پاک پیروزگر که موبدان

اورا برتر ستایش کنند و پیشتر از همه کشورها زبان ... بود که پیمبرانش ...

و نامه ایشان و سایر دانش ایمان بپایان فرهنگ است و هر یک از پیمبران بر

پیمان فرهنگ بودند تا وخشور زند پارسی یعنی پیمبر بزرگی نامه زند را بیاورد

لاجرم یزدان پرستان را (اورمزدا) از زمان مه آباد تاکنون برگزیده

خود قرار داده و (اهریمن) را دست پرورده و دیو خوب بر ... (ابلیس)

نموده ولی در زمان دولت عرب (اورمزدا) همه بنیان را از اهریمن درهم

در کار ایشان پراکنده گی پدید آمد و چون زمان ضحاک درازتر بازی ...

در آفاق وند تا هزار و دویست سال و اندی سال موافق پیش‌بینی جاماسب
چنین خواهد بود اکنون شاه بهرام دنیا را چون شاه فریدون بیاید و بار
دین زرتشت جهان به دنیا ن فرا رسد و آتش مهی تازه گردد و آتشکده
فارس از نو فروغ بخشد. چون سخن او به اینجا رسید یهودی سخن آغاز نمود
و گفت چگونه گمان توان کرد که برگزیده یزدان نسبت به چند نفر آتش پرست
زردشتی و باقی مردم آفریده اهرمن باشند. به گمان بنده دین شما
بر موهومات خواب و خیال است معراج زردشت پیغمبر شما که با سماها رفت
و بهشت و دوزخ و دیگر شگفتیهای آسمان را مشاهده کرد و نمود همه خیالات
و اینست که از (دستوریهای) یونانیان و بابلیان اقتباس کرده است
و بعد از آن دیگران از شما گرفتند. خدای دیگری نیست جز خدای ابراهیم و اسحق
نزاد و مگر ملت اسرائیل و حضرت موسی این ملت را از مصر و ظلمهای فرعون
نجات داده به بیت المقدس آورد و سلطنت کردند چون بعضی از ایشان

یهود عادات بت پرستی را بهم زدند خواستند خدا سلطنت را از ایشان گرفت
و محض امتحان ایشان را ذلت و مسکنت انداخت و در اطراف عالم آواره نمود تا
بنی اسرائیل در همه روی زمین یافت شوند. خدا این ملت را اگرچه هزاران کشته اگر همه
در روی زمین خبر یک تن باقی نماند و اگرچه پراکنده باشند در اطراف جهان
تا فراهم آورد برای ایشان پادشاهی همه دنیا را آنگاه در این ستایشگاه خود را
که پیش از این تعجب گاه دنیا بود برپا سازد و عادات ست را آنچه بر فرماید
در حالتی که یهودی این سخنان را میگفت دانه چند هم اشک بر بخت بد بیچاره‌اش بچکید
که یک تن از اولیای آن باجامه کبود نخستین که دید گفت شما خدا را بیداد کر
مسکینه گفتار آنکه دریست نیداند و بنی اسرائیل را خدا ایشان را بیش از هزار و
ششصد سال است که برانداخته است چنانکه از برای آنکه که خود میستایند حکم کرد
که دین شما منسوخ و طبقه شما منقرض گشته و همگی شما در حکم امت مسیحیه
امروز خدا مردمان را همه بکلیسیا میخواند و در بیرون آن رستگاری نیست و
نایب خاص حضرت عیسی پاپ بزرگ است که گناه مردم را میبخشد و

و پاتریکها زاب عمومی او دانسته و در هر روز یکشنبه شراب و نان دعای
قداس خوانده مبدل بخون و گوشت حضرت عیسی میشود و آنگاه است که کاتولیک
تیمناً از خون و گوشت او میخورند تا از آتش جهنم خلاص شوند   و هر کس را نعمه
نه هند از آتش خلاصی ندارد و بملکوت آسمانها داخل نخواهد شد
یکی از وکلای پروتستان در حاشیه زرد مینه بآن کشیش کاتولیک پاسخ
داد که چگونه شما میتوانید گناهکاری مردمان را منحصر کنید بگرده حضرت
خودتان بلکه گناهکاری پاینده نیست مگر آنان را که پیروی انجیل میکنند
از این تفسیر تو خدا را از روی خرد و در آسمان در زیر قدم آن عیسوی میپرستند
وای خدا سه است اما یکی است و یکی است اما سه است و عیسی را از فراز صلیب
فرستاده بجهنم و آنجا همه پیمبران را از آتش خلاص کرده گناهکاران را بخشیده
نجات داد پس از آن بآسمان رفت و در پیش پدر خود نشست و
در فراز آسمان باز بزمین فرود خواهد آمد   و نیمهای که بردار بدن
آنحضرت گرفته تنها بدست او خورده ولاهوت او ضرر نرساند

اگر چه

اگر چه طایفه ارتدوکس معتقدند که به لاهوت هم ضرر رسانیده و عالم
در مدت سه روز بی خدا بود   تا آنگاه ترکی از صاحب منصبان صورت
که مشغول بود بکشیدن چپوق با هوای سنگین و صدای گران سهمگین روی بآن
دو تن ساکرده و گفت ای پادریان چگونه میتوانید محدود ساخت شما نامتناهی
حق را بقالب جسد و از روی خارج و صلیب او را سه قسمت کرده‌اید تا عقاید
سابقه خود را از زمان پرستیدن ارباب انواع تصحیح کنید قانون مسیحی از
وقت رسیدن محمد صلعم که ایشان را عیسی روح الله از پیش خبر داده بود باطل شد دین شما
پاینده نیست مگر در چند ممالک و جز از مردود طبیعتان خود بر روی ویرانه
دین شماست که دین اسلام بر پا شده و بهترین جاهای اروپ و آسیا و جزایر
و افریقا را تصرف کرده و همه معموره زمین را در زیر نگین آورده است
امروز دین ما بر تخت مغول نشسته و خود را تا بچین که دیار دورنشینان شرق است
منتشر کرده شما خود چنانچه دوزخی بودن یهودان را از خواری بنشان
از قرار تنگیفیه پس از شناسید بعثت و حقانیت پیغمبر ما را از فقر و بیهاشی که در
مدت چهل سال شتر عرب از جزیرة العرب برخاسته از یک طرف تا اندلس

و جزایر خالدات و از طرف دیگر تا هند و ترکستان و چین را فتح کردند و تیغ

اکاسره و قیاصره را بر خاک مذلت مالیدند

کسی رستگاری نخواهد یافت جز دوستان محمد و عمر و باید جدا [illegible] بغض

علی را در دل داشته باشند تا ایشان را بحقیقت توان گفت زیرا که علی در جنگ

عثمان شریک بود و خلفا را دشمن میداشت و در زمان خلافت خود فتنه در اسلام

انداخت و باعث ریختن خون مسلمانان شد و ام المؤمنین عائشه را بیازرد

و با خال المؤمنین مخاصمت ورزید و در روز جمعه در منبر گرفته ادعای خدائی نمود خلاصه

جز فرقه سنی در میان مذاهب اسلام همگی بر ضلالتند و اهل نار و فرقه ناجیه فقط

فرقه عائشه که اهل سنت باشند که این شخص فقیهی از اهل نجف اشرف

که از علمای شیعه بود شروع بخندیدن نمود و روی بترک کرده گفت ای احمق

نادان عجب است که شما از نصاری طعنه میزنید باینکه شرک در قائل به تثلیث اند

و حال آنکه خود شما چون صفات کمالیه را غیر ذات میدانید قائل بقدمای

ثمانیه و تعدد الهه هستید مانند مجوس و ثنویان ناچارید باینکه اقرار کنید

بیزدان

به یزدان و اهرمن زیرا که میگوئید القدر خیره و شره من الله و بنابر

این قول باید ذات احدیت مرکب از دو جهه باشد و این محال است زیرا که

هر مرکبی بواسطه احتیاج باجزا ممکن است پس باید مبدء خیر و شر را دو چیز قرار

بدهند این است معنی حدیث شریف القدریه مجوس هذه الامة و شما

که بجبر و تفویض قائلید و بطلان این هر دو قول مسلم است و باز شمائید که بتجسم قائل

میباشید و انبیا را تخطئه میکنید و عصمت را منکرید و مسئله بدا را قائل نیستید با آنکه

صریح آیه مبارکه است یمحو الله ما یشاء و یثبت و باب اجتهاد را مسدود

میدانید و بعد از پیغمبر خود با وجود مسئله خم غدیر و تعیین حضرت رسول اکرم در

امر علی را بخلافت و بیعت همه مسلمین بر دست آن شخص شخیص باز شخص شخیص و عثمان

را از او افضل میدانید و برای فضایل شیخین در قرآن جز آیه الذین یبایعونک

تحت الشجرة ندارید و حال آنکه در زمان رسول همه بیعت شکستند و لذا زیر لوای

اسامه این دو خارج شدند با آنکه رسول به چند مرتبه فرموده جهزوا

جیش الاسامة من تخلف عن جیش الاسامة فلیس منی الا لعنة الله

علی من تخلف و شما بودید که با وجود افضلیت علی ع از جهت نسبت و قرابت
رسول ص و علم و حکمت و شجاعت و فصاحت و جود و دیگر فضائلی که بر همه
اصحاب و سبقت او در اسلام خودتان در سقیفه اجماع نمودید بدون شورت
کبار اسلام و بدون انتخاب و استحقاق خلیفه دیگر تعیین کردید که عمر در این خصوص
گفت خلافة ابی بکر فلتة فی الاسلام و اگر شوری و انتخاب بود لفظ
فتنه چه معنی داشت گذشته از اینکه خلافت بر حسب آیه قرآن باید خلیفه را
خدا تعیین کند نه غیر او و تعیین او را مخصوص گردانده چنانکه در چند جای قرآن تصریح
باین معنی شده انا جعلناک خلیفة فی الارض و انی جاعل
فی الارض خلیفة و هرون اخلفنی من بعدی و اگر
مردم می توانستند برای خود خلیفه تعیین کنند پس چطور نتوانستند پیغمبر برای خود
نصب کنند و با وجود دلیل شما تنها بر خلافت ابی بکر اجماع مسلمین است
اجماع کبار صحابه هم منعقد نشد و همه شما اتفاق نیافت و سابقون در اسلام
داخل در این اجماع نبودند و شما بودید که تقویت سکینه معاویه و عایشه را

و طلب

و طلب رحمت و غفران سکینه از برای یزید و لعنت برادر را تجویز نمودید
و قول جبر را اختیار نمودید مگر برای اینکه گناه یزید را گردن خدا بیندازید
و شما بودید که عایشه را بدون هیچ فضیلت و استحقاق ترجیح میدهید بر فاطمه زهرا
و حال آنکه آثار و کلمات فاطمه زهرا در بیان است و عصمت او مسلم جهانیان
ان آثارها تدل علیها و در حق عایشه گفته اند حفظت اربعین
الف حدیثا ومن الذکر آیة تنساها و شما بودید که آل محمد را برنج و
زحمت انداختید و فاطمه دختر رسول ص رحلت نمود از دنیا در حالتیکه بر شخص
نفرین میکرد و طلحه که از اصحاب بود بر علی وارد و او دیدند شما چنین بی برادران را
برادر و پیغمبر خود روا داشتید و فدک را غصب نمودید و اختلاف در اسلام
انداختید و ائمه اثنی عشر را عبارت از خلفای بنی امیه قرار دادید
و قوت نبوت را بالسلطنة مبدل ساختید و صد سال امیر المؤمنین ع
را بر سر منبرها سب و لعن و تکفیر نمودید با وصف این مطلبهای قبیح و
نفاق و تهمت و قبیح و اعمال شنیعه و عقاید باطله و اراء فاسده خودتان را

فرقهٔ ناجیه کمال بیکفایتی خیلی غرابت و شگفتی دارد و جای صد هزار حیرت و
تعجب است هنوز فقیه بنجواست شطری در اثبات مذهب تشیع بیان کنم
که ناگاه شخصی بهبهانی از علمازادگان ایل که سالها در کرمان رفته بود
نزد حاجی محمد کریم خان قاجار درس خوانده و علم حکمت و حدیث آموخته
آنگاه بسمت تجارت بهندوستان آمده بود بحث فقیه را قطع کرده بیک
آهنگ غریب و طرزی از او بیانه لب خود را غنچه ساخته روی بفقیه آورده
گفت ای جناب طلعنه بزرگی که شما علمای بالادری یا تیشرهه برادران سنت و
جماعت دارید یا این است که بعد از پیغمبر خلق بر تبت از برای نقص و جمع
و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و عام و خاص و تنزیل و تأویل احکام قرآن
همه امت محتاج بامامی هستند که از مشکوة نبوت مقتبس و دارای علم باید
کتاب و صاحب قوه قدسیه و معصوم و پاک باشد تا است از آن معدن
علم و مهبط وحی استفاضه نمایند و مشهور است ابوحنیفه تابع ظنون و قیاسات
داد که ام خود شو حال انصاف بدهید چه فرق است میان شما که بعد از تقصیم

آل

آل محمد صلعم باب علم را بسته و دو دیده اید و تابع ظنون و تفکرات خود گشته
با آنکه بلافاصله بعد از حضرت رسول باب علم را بسته و دوشمردند اینک دست
تا هم کیاشند نیست و مجتهدین شما هم باب علم را بسته و دیده‌اند بظنون
و استحسانات اصول ابوحنیفه که از روی (ما لحبس لا تور) یونانیان اقتباس کرده است
عمل میکنند و شما اصحاب شیعه و نکر رکن رابع و نقطه علم هستید و علوم آل محمد را میدانید
و از سبک آن بزرگواران تجاوز نکرده اید و امام زمان خود را شناسید و جای علم
در زمان غیبت امام چون دست رعیت با امام نمیرسد موافق نصوص احادیث آل محمد باید
باید در میان مردم نقبا و نجبا و قرآن ظاهره و عدول باشند که فیض همواره از امام
عصر بایشان رسیده ایشان بمردم برسانند و در میان ایشان اهمیه یکنفر که از همه
کاملتر باشد ناطق است و او شیعهٔ کامل و رکن رابع و امام زمان و نقطه علم و مرآت
سرتا پا نمای آل محمد است ما دان آل محمد دان و ما قال آل محمد
قال برکس معرفت او را نداشته باشد ناجی نیست و یموت میتة الجاهلیة
ناگاه شخص سیاحی از اهل کرمان که از سلسله نعمة اللهیه و پیرزاده رونق علیشاه بود

بود روزی با شخص شیخی گرده گفت سخنان شما همه موافق منطق و صواب و مطابق
رای اولوالالباب است ولیکن بفرمائید به بینیم این نقطه علم و شیعه کاملی که بود
کیست نامش چیست آن شخص شیخی گفت اگرچه تصریح باسم حرام است
زیرا که امام هنوز از جزیره هورقلیا بیرون نیامده است وماده ؟
هنوز نضج کامل نیافته است لیکن چون در این ممالک آزادی و
شکوفه ای عالم هورقلیا و شهرهای جابلصا و جابلقا تازه دمیده است
بنده فاش و بی پرده عرض میکنم تعطر من شمیم عرار نجد
فما بعد العشیة من عرار آن نقطه علم و رکن رابع و شیعه کامل
امروز سرکار آقای حاجی محمد خان روحی فداه است که بموجب
نص صریح از جانب آقای مرحوم تعیین شده و آقای مرحوم را سید
نیز تعیین فرموده اند و سید نیز از شیخ جلیل نص داشته اند
اگرچه برادر بزرگ آقای محمد خان حاجی محمد رحیم خان هم همین ادعا را دارد
و جمعی از آقایان رفقا باو گرویده اند و حاجی میرزا محمد باقر نامی هم در همدان

ادعی

همین ادعا را دارد اما نفس این دو نفر هیچ محل حقانیت نیست زیرا که حاجی محمد رحیم خان
مشرب عرفان و تصرف مآبی است و حاجی میرزا محمد باقر هم پاشنه پای خود
برگشته یعنی مشرب سابق بالاسری و شیخی اتخاذ کرده و این هر دو از
مسلک مشایخ عظام ما دور افتاده اند و امام عصر با ایشان فیض نمیرساند
زیرا که بر مسلک آل محمد نیستند علاوه بر همه اینها هیچکدام از آقای مرحوم نصی
ندارند و همچنین بعد از سید بزرگوار میان شاگردان آنجناب اختلاف افتاد
یکی از آنان حاجی میرزا شفیع ثقة الاسلام بود که در تبریز ادعای نیابت
سید را نمود و مرحوم آقا را لعنت میکرد و دیگری میرزا حسن محیط بود
ولی خدای این دو نفر در جنب مرحوم آقا رنگی نداشت و در وصایت
آقای مرحوم چون تردید نبوده است از جانب سید جلیل به تصریح اگرچه
سخن بسیار رفته و همچنین در وصایت سرکار آقای محمد خان زیرا که
در وصیت نامه مرحوم آقا هست ولا فضله حید اما در حضور دو حب
سه کاظم از طرف شیخ بزرگوار هیچ حرفی و سخنی نیست ولی نمیتوان انکار
نمایم خلاصه امروز چشم همه آقایان رفقا به سرکار آقا روشن است

و علوم آل محمد را جز ایشان کسی نمیداند   آن شخص نعمت اللهی باز پرسید
که مرحوم شیخ از جانب که نصب شده اند شیخی گفت مرحوم شیخ از جانب کسی
نصب نشده بود بلکه در عالم رؤیا از حضرت امام حسن عسکری علوم آل محمد را
تلقی نموده نعمت اللهی گفت هزار رحمت بر پدر بابیها که شیخ احمد را بی سواد
و صاحب علم تلقی و مستمد از عقل فعال میدانند   باز حرفشان راه
بجائی میبرد و شما هنوز اینقدر حس نکرده اید که خواب و خیال هرگز دلیل نمیتواند
بشود بر فرض هم که بشود برای خود بیننده خواب است نه دیگران پس بنا
بر قول شما قول شیخ احمد بر دیگری حجت نتواند بود مگر تنها بر خود شیخ و آنهائی
که شما تقلید نموده اید بر خود شما وارد میآید زیرا که سلسله شیخ احمد از زمان
امام تا کنون اتصال نداشته در اینصورت یا باید شیخ را همان خضر فرخنده پی بشمارید
که بابیها میگویند یا اهل بدعت و ضلالت بقول شما ؛ بلی سلسله فقرا را
کرسی نامه که در دست دارند صدر بصدر منتهی بامام میشود و همه
مشایخ ایشان تا بامام نص تعیین خاص دارند مثلا سلسله نعمة اللهیه
میرسد بشیخ معروف کرخی دربان آنحضرت شیخی چون نام کرخی شنید

فورا

فورا گفت رایت میفرمودند آقای مرحوم که شما ثابت امامی هستید و بعد
از حضرت رضا معروف کرخی را امام میدانید و میگوئید بعد از حضرت
رضا حامل نقطه علم او بود   نعمت اللهی گفت خیر چنین نیست بلکه ما شیخ معروف را
مانند ابراهیم ادهم و کمیل ابن زیاد و بایزید بسطامی حامی طریقت امام
میدانیم نه حامل نقطه علم امامت   و از اینجهت سلسله ما را طریقتی میدانند
اما شما شیعه که بامام نیز هم قائل هستید زیرا که محمد خان را نقطه علم
گمان میکنید   و عیب دیگر بنابر اعتقاد شما وارد میآید که باید در
میان عصر شیخ احمد و غیبت امام اقلا در مدت هزار سال همه مسلمانان
بر ضلالت و جهالت باشند و این خلاف لطف و عدل الهی است
و اگر در هر زمان اولیای ناطق و قائم بوده اند چرا از ایشان نص صریحی
در خصوص تعیین شیخ احمد نرسیده تا برای اصحاب طریقت و معرفت
جای شبهه باقی نماند   شیخی در جواب گفت بعد از غیبت امام در غیبت
ابواب اربعه علوم آل محمد از مراجع مختلفه ظاهر میشد و هر یک از روات
احکام مطهره شرع در علوم آل محمد بودند تا که مظهر علوم ظاهر از ایشان بود

یکی مظهر طریقت و اخلاق ایشان یکی مظهر اسرار و رموز آن بزرگواران و
ذات این مبارک یکی بود که مرآت سرتاپا نمای آن محور شود و ظهورات ایشان
در مرایای متعدده بحسب اختلاف جهات بر مردم تجلی شده و لقب و نجابت هر یک
مظهر خاصیت و نوع اسمی مخصوص بودند تا در زمان شیخ جلیل مظهر اسماء
و صفات نقطه علم و مرآت سرتاپا نمای آن محور ظاهر شد از آنجمله بود که مرحوم
آقا همه علوم را میدانست و در هر علمی حتی و لا که هم کتب تصنیف فرموده است
و چنان بحر علمی بود که موج آن پایان نداشت از آنجمله در تفسیر کلمه هو
دو سال موعظه میفرمود و آیه نور را چهارده سال تفسیر کرد هنوز تفسیر
این بحر را شرح و بسط میداد که ناگاه شخصی از منتسبین طایفه
بابیه که نامش سلیمان خان بود و از جانب خدای عز و جل مأمور به تبلیغ و
دعوت اهالی هند و ترکستان بود با بابی غریب و دقیقی عجیب دیباچه
متصنعانه و عمرات و نغمات بسیار روی آن در تفریحی و صرف کرده
و گفت العظمة لله چه بگویند این فرق نشسته متفرقه مختلفه
گرما داشتند تا به الریح یوم عاصف عجب است از

از

از رسلهای مخصوص از طایفه شیعه اثنی عشری مخصوص تر طایفه عرفا و شیخیه
که عرف حقیقی از ایشان متفرع است و کلیه کلمات ایشان معرفت قطب
و نقطه علم است سالها سال بالای منبرها و در مجلسها عجب به فرجه گفتند
و منتظر امام غائب و مهدی موعود بودند همینکه آمد از او اعراض کرده محجوب
شدند مجهول است که آن نفوس مقدسه را مقصوب و شهید هم نمودند از امام
گذشتیم امروز روز قیامت است و نفخه صور دمیده شده یعنی نفحات الهیه
در اطراف صور و صیحه اکه از نفخات حق است در اهتزاز آمده و عرش
رب بر روی آب قرار گرفته لک الملک و آن باغی است که جناب خادم
الله از برای جمال مبارک که بر لک الملک ساخته است و زیر آن همه آب است
و هر سال خاک از آن تبدیل مینمایند که یوم تبدل الارض بتقریب
بر جمال مبارک را که عرش روح است همانجا دفن خواهند نمود و آن باغ
را شیعی نیز در کتاب خود از بشیر خبر داده است و عجب اینکه جمال
مبارک روزی زیر سایه دو درخت توت بزرگ که در آن باغ سایه
افکنده و میوه بسیاری بر آورده بود نشسته بودند چون میوهای درخت

بسیار فرو ریخت و جمال مبارک صدمه وارد آورد فرمودند خوش بود
اگر این دو درخت ثمر نیست حال چه سال است که قطع ثمران در خیال
قطع شده و با وجود این اهالی آنجا ایمان نمی‌آورند این است که جمال
مبارک اهالی عکا را اولاد افاعی فرموده‌اند دیم تنه معهود دیروز آفتاب
ظاهر شده و آن یوم بود که جمال مبارک در دالان بیرونی کرسی نشسته بودند
و با اصحاب خود توجه به جهت بیرون بودند خطابات احدیه وقف الاحد حقیقت
شدند که یوم تنه جمال مبارک مقابل آفتاب واقع شده چیزی بخاطرشان
خطور کرده فوراً طلعت مبارک روی آن دو نفر کرده فرمودند امروز آفتاب
یم تنه معهود در قرص آفتاب ظاهر گشت طوبی للفائزین بهذا الفوز العظیم
خلاصه امروز روز موعود است و باید کل بلقاء الله فائز شوند و قصبه عکا
مدینه ظهوری باشد و جذبات ناریه الهی از ذرات الوقت است
صفوف محشر بسته شده است و ظهور اعظم عبارت از این ظهور است
که بیگیه در مقابل این ظهور مبارک ادعا دارند تقریر رسیده روح در
کمالات نیست از این جهت مردم همه مرده هستند چرا نفس همه

مانند خفاش از شعاع انوار آفتاب حقیقت محجوب مانده‌اند مگر نه جمال مبارک
در کلمات مکنونه فرموده‌اند امروز هو در قمیص انا ظاهر است و بوالکلمون
بانا المشهود ناطق مردم این کلمه را شنیده فرار کرده‌اند از این جهت ارشاد که کلمات
باید راه بروند عاشروا مع الادیان بالروح والریحان و در
لوح شیخ فرموده‌اند یکن نباضاً کالشریان فی بدن الامکان
و همچنین در لوح مریم فرموده‌اند ان یا امة الله اتصبرین علی مقعدک
بعد ما کان قمیص الغلام محمراً بدم البغضاء و یضرب فی
کل حین بنداء حزین و در لوح سلطان و اشراقات و طرازات
مطالب سیاسی بسیار فرموده‌اند مگر نه این جمال مبارک با عیون فرنسه
قبل از اینکه از آلمانیان شکست بخورد نوشتند تمشی و تمشی الذلة عن
ورائك و بعد از شهادت سلطان الشهداء و برادرش در اصفهان ذئب
و رقشاء را اخذ فرمودند اما بجهت اتمام حجت بر اهل الارض شمع رد صدمه طیبیت
مبارک کافی نیست که منیر باهر ملاحظه بفرمائید حوری از فردوس علا آمد
با چنگ و نوا آمد هم با کاسه حمرا آمد چه فرق است بین امروز و آن

با یهود و نصاری که هنوز منتظر مسیح و فارقلیط هستند یا بابیان اهل بیان است
فرقان که منتظر مهدی موعودند لعل الله که من یظهره الله ظاهر شد اند و نفر
شیخی و صوفی از این سخنان بغایت متعجب گشته گفتند آن خدائی که تو میگوئی ظاهر
شده و امروز روز قیامت است آیا دلیلی برای اثبات ادعای خود دارد
یا محض ادعا است شیخی گفت آنچه بنظرم می آید او تا کنون در این دو روز بودم
و از اینجا شیراز آمدم می شنیدم که این طایفه بابیه سه فرقه شده اند یک فرقه
که بسیار کم است تابعین صبح ازل برادر خدای عکا هستند و ادعای او محدود است
با اینکه از جانب باب منصوب میباشد و از خود ادعائی خروج از باب
ندارد و نیز جمعیتی هم نداشت قبل از اینکه ادعا بکند ترک او بر دو سه از آن
در آورد نه میان ایشان بهم خورد و فرقه دیگر آن اشخاصی هستند که بعد از
باب امر بیان را بحروف حی راجع میدانند و ایشان تازه پیدا شده اند
خلاصه آن دو فرقه دیگر چون از خود ادعائی ندارند اثبات قول خود را هم
باثبات شخص باب نمودند و از همه گذشته ادعای آن دو طایفه محدود و ممکن است
میتوان چنین ادعائی را موافق منطق شنید و احتمال صدق و کذب در آن راه

دارد و ما نمیدانیم به روی آن حرف زد اما شما که ادعای الوهیت مطلقه
دارید بلکه میگوئید همه مردم را خدا میکنیم خوب است بر طبق این ادعا حجتی هم
بیاورید اگرچه از ادعای محال طلب صحت نیز غیر مشروع است ولی ما در
صورتیکه حجت قاطعی در دست شما ببینیم ادعای شما را تصدیق میکنیم
سلیمانخان چشمانش را روی هم گذارده و با یک عشوه و غمزه بسیار گفت
چقدر مردم از این مطالب دورند و ذوق حقیقت ندارند همه مردم منجمد
میباشند بصداقتی لذا برای عظام نخره رمیمه بهتر از این قلوب مرده افسرده تر انم
حجت بلی نفس ادعا حجت است چه حجت و برهانی قویتر از عظم ادعا
در صورتیکه مقرون باستقامت باشد و کار را از پیش ببرد و صاحب
ادعا صاحب همهمه و سطوت و جبروت باشد و در میان ملا و امکان
نداء در دهد و بایستد و از هیچ نترسد چون انا الحق گفت و شیخ از پیش برد
پس حلاج جمله کران را افسرد
در اینحالت همراهان قهوه خانه که از ترسایان قبطی حبش و از تاتاریان
لاما و از زیدیهای عرب و اسماعیلیان نیز در میان ایشان بود برخاسته

باتفاق بر روی سلیمانی تف کردن گرفتند و گفتند عجب است از وقاحت
و بیشرمی ترک که از حد گذرانیده اگر نفس ادعا دلیل بود ادعای فرعون و نمرود
و شداد و کسانی که سامری و جبت و طاغوت و صنم اعظم و دجال بشما یاد دهند باید
حجت باشد و آن اشخاص همه بر حق باشند اگر همهمه و سطوت دلیل بود سطوت
فراعنه و نماروده را کسی نداشت اگر کفار از پیش بردن بود سامری خیلی بهتر از شما
از پیش برد و بهتر از آن ابلیس کار را از پیش برد که گفت لاغوینهم اجمعین
اگر عظم ادعا است ادعای فرعون بزرگتر از ادعای موسی بود و ادعای
دجال که میگوید انا ربکم الاعلی از ادعای عیسی بزرگتر است و اگر
بزرگی دین باستقامت باشد آن در نصرانیت زیرا که شما در برابر مشتی نه
سپر شده مانستی ایستیم و با غبطه اهالی ایران ما را دشمن میدارند باز اگر
این دعای بزرگی دین باستقامت راست یقین شما میفروشند تا بگیرد حق داشتند
در این حالت هنگامه غریبی و بزرگی در آن قهوه خانه برپا شد زیرا که از هر نهاد
کسانی که در آنجا بودند و باهم بر سر ستیز بودند به سر خروش از دین و مذهب یک جنبیده
بودند که دین هیچ کس را راستی نیست مگر دین و پاره ملت او

دانشمند

دانشمندی چینی از پیروان کنفوسیوس ابی بود که برای دانش اموزی خاطر آگاهی سفر
کرده در کنجی از قهوه خانه چای مینوشید و این همه گفتگو را می شنید و سکوت داشت
هزار گونه سخن در زبان و لب خاموش ترک گمرکچی روی بوی کرده با داوری
سخت مهیب فریاد کرد که ای چینی میگویند شما که خاموش نشسته و نمیدانم بکدام
طریقه های راستی میدانی که بسیاری از ادیان چین اندر امده اند و بازرگانان
دیار شما و سیاحان ژاپون و برمه میگویند و دیگر بان نمیگفتند که دین محمدی بهترین دیانات
و شریعت او کاملترین شرایع چه تو در این باب حکم باشی و قول حق را تصدیق
کنی و منصفانه هریک را چنانکه خدا داده حق را مرکز خود بشناسی چه میاندیشی و چه می
و چه میگوئی در باب خدا و دین پیغمبرش
آنگاه خاموشی گرفت و سکوتی عمیق در قهوه خانه روی داد و همه مردم سراپا گوش
و نفس دوار شدند
مرد کنفوسیوسی دستهای کوچک خود را از آستین جامه فراخش بدر آورده چلیپا وار
بر روی سینه نهاد و خویش را جمع آوری نموده با حالت آرامی و نرمی باوازی
و لهجه گرم گفت در آن هنگام گرم فرم بر کاه دستور سخن دادن گفتار یس

سپس باید شما بتکالیف ادب عرض میکنم   از تندی و نادانی است وجه اعراض
شخصی که مردم را از یگانگی و اتفاق باز میدارد و ظلمت چشم کسی است که در سال
جمعیتهای بشر اختلاف و نزاع میاندازد و ماهذه التماثیل التی انتم لها عاکفون
اکنون بجهة تاکید گفته و اگر شما میخواهید در این باب برای شما یک سندی نقل کنم
که هنوز بیادم است   وقتی که من از چین میخواستم ببردن بیایم در یک کشتی انگلیس
که در گرد دنیا بحر پیمائی سفر داشتم و در اثنای سیر در جانب سماترا تا وقت
نیم روز یک جزیره نزدیک بر ما آب تازه انجکی فرود آمدیم با چندین تن از ملاحان
دیگر از آن کشتی بر لب دریا نشسته بودیم نزدیک دهی کوچک در زیر سایه
درخت نارجیل که در سایه آن بسیاری از مردمان دیار مختلف آسوده بودند
ناگاه کوری آنجا آمد که بینائیش را به نیروی تماشای خورشید گم کرده بود
از تندی دیوانه وش در اینستی حقیقت ذات آفتاب داشته تا نورش را
بجود تخصیص نماید بهمه دست او برای نظر و کیفیة و جادوئه را هم نیز بکار زده
بود برای گنجیدن ملی از پرتوهای نور آفتاب در یک شیشه چون نتوانسته بود
بپایان برساند و دو دشنامه خود را از دست داده بود گفت نور آفتاب

چیزی نیست   زیرا که روان نیست   چه از باد نمی تواند جنبید   چیزی
سخت نیست   چه پاره پاره از آن نمیتوان کند   آتش نیست چه از آب نمی افسرد
جوهر نیست زیرا که دیده نمیشود است   جسم نیست چرا که بکاربردنش نمیتوان بود در جام
تند جنبش نمیکند   حرکت هم نیست چه سبکترین جسمها را نمی جنباند   پس برای آنیکه هیچ نیست
نقشی است بر آئینه خیال است بجواب   باری آن بیچاره بود در نظر آفتاب
و بر آن جزو در نور آن آن خرد جهان بینی خویش را گم کرده بود و میپنداشت
که این نه بانیائی است بلکه آفتاب در جهان نابود است   سیاهی داشت که
عصائیش را بکشیده چون خواهش را در سایه درخت نارجیلش نشسته می
از پیوه اینانه درخت را بر داشت شروع کرد بفتح یک چراغ از غلاف
نارجیل دیگ قسید از ریشهای روی پوستش بهدف آن دیگر مش مقداری روغن از
افشردن مغز آن لاجرم چراغی بدین سان از نارجیل ترتیب کرد   فتیله
سیاه خودرا بدینسان مشغول کرده بود   نابینا آه کشان باو گفت بس
دیگر نور در دنیا نیست   سیاه پاسخ داد که نور آفتاب است   کوربار
آهی کشیده و گفت آفتاب چیست   سیاه گفت نمیدانم از آن چیزی نمیدانم

مگر همه نمی‌بینیم برادرانش آغاز کار رای فرض است و فروغ فهمیدن انجام آنها بلی نور داد
کمتر برادر روشنه است از نور این چراغ که هر شب در کلبه ام روشنائی میدهد
و شبها به او خدمت شما را نمیتوانم کرد   آنگاه دهان باز چنین انشا داده
اینک خورشید نمی   از این گفتار مردی روستائی که با دستواره راه میرفت
آغاز خنده بلند نموده و پنداشت این کور مادرزاد بوده و بدو گفت ای احمق
آفتاب کره از آتش است که هر روز خود را از دریا بر می آورد و هر شب در کوهها
ی ماورای طرف مغرب است فرو میرود این است آنچه که تو خود اگر بینا بودی
مانند ما میدیدی   ماهی گیری سخن آغاز کرد و بدیشان گفت ای نادانها
از ده خود بیرون نرفته اید اگر با من در کشتی دور جزیره ها را تماشا کرده
بودید میدانستید که آفتاب هرگز در کوهها فرو نمیرود بلکه هر بامداد از دریا
طلوع میکند و هر شب باز بدریا میرود برای آنکه خود را خنک سازد این است
آنچه که ما هر روزه در درازی این سواحل میبینیم   یکی از سکنه این جزیره
هند ماهی گیر گفت کسی که او را حس مشترک است میتواند پنداشت که آفتاب
کره از آتش باشد و هر روز از دریا بیرون بیاید و باز در آن فرو رود به همه

افسرده

افسرده شود   بدانید که این آفتاب یکی از دارایان دیار ماست گردش
همه روزه آسمان را در حاشیه بلاد ما است بر گرد کوه که میگردد گرداب کوه
زری (مرودا) و هر وقت کسوف میکند بسبب آنست که مارهای (کوکبی)
او را او بارد و بازمیشود اگر از روی دعای بندوان که در کنار رود گنگ
سکنی دارند   این حرص بسیار دیوانه وحشی است در سر یک زن تاتار
برماترا که می پندارد آفتاب غیبت کرد در افق جزیره خود شن دایی خود
فرونمیتواند رفت چرا در سفر گشته کشتی با نگرده مگر در یک ساده هیچ جزیره
هند را پیموده باشد   آنگاه یک ملاح کار ناخدای ناوی با بزرگانی
که در دم سکوگاه کشتی نشسته بودند سخن در آمد گفت این حرص دیگر دیوانه
وحشی تر است که پندارند آفتاب درست ترمیداند هند را از سایر ممالک
دنیا دارای چه حرافتی است که گر شنیده بارهای کرد گشت میکنند آفتاب را در
وعای ربانی بازمیشود مرا در سواحل عربستان در دریای احمر بفرما کرده ام
و برباد داده سکندر و جزایر فیلیپین و جزایر ترک گذر کردم و مصر و افریقیه
گذشتم بدانید که این آفتاب روشن میارزد همه کشورها را چنانچه

چندرا نیز روشن دارد هرگز آفتاب در گرد یک کره نمیگردد بلکه
بر می‌آید از جزیره ژاپون که بهمین سبب زادگاه خورشید خوانندش
و فرو میرود در مغرب در پس جزایر انگلترا و من این سخن را بی‌شک یقین دارم
چه این گفتار را از کودکی مگر از نیای خود که تا بپایان دریا سفر کرده بود شنیده ام
و خود نیز در این بحار سیاحت کرده دیده ام رفت افزون تر بگوید ناگاه
کشتی بانی انگلیس از راه کشتی بانگش داد که هیچ سرزمینی نیست که بهتر بدانند
گردش آفتاب را از دیار انگلترا بدانید که آفتاب نه طلوع میکند و نه غروب
و در هیچ جائی درنگ ندارد بلکه دائماً بیک نسق گرد زمین گردش میکند و من
بیک یقین دارم زیرا که ما همه جا در بحور برگرد دیده و در دور کره زمین را پیموده ایم همه جا
حال آفتاب بدین منوال است آنگاه با چوبی که در دست داشت دایره
بر روی زمین رسم کرد میکوشید تا برای حضار بیان سازد گردش خورشید را
از دوار انقلاب بهار انقلاب دیگر و چگونگی تبدیل فصول و تغییر موسم را ولی
چنانچه باید و شاید از عهده نیکو نتوانست برآید و قلاوز کشتی را گواه گرفت
و قلاوز مردی بود دانا و در همه فنون علمی ماهر و توانا همه این سخن‌ها را

با گفتار گوش میداد ولی چون دید همه شنوندگان خواهش و استدعا شنیدن
سخن او هستند آغاز گفتار کرد و گفت هر یکی از شما فریفته دیگری را و خود نیز
از دیگری فریفته شده وكل يدعى وصلا بليلى وليلى لا
تقر لهم بذاكا آفتاب بهیچوقت گرد زمین نمیگردد بلکه زمین است که گرد
آفتاب میگردد و این خطائی است از حس که غالباً چنین بنظر میآید در قطعه
از زمین که هنگام حرکت با آفتاب برابر شود و روبرو گردد و در آنجا روز است
جای دیگر شب پس همیشه در نصف کره زمین روز است و در نیمه آن شب
و جمیع نقاط وجه کره ارض نوبت بنوبت همین حال را احداث میکند
مانند جزایر ژاپن و فیلیپین و جزایر الملوک و سوماترا و افریک و اروپا
و انگلترا و بسیاری از ممالک دیگر را آفتاب هرگز نمیدرخشد به تنهائی برای
یک کره یا یک جزیره یا یک اقلیم یا یک دریا و آفتاب غیر از زمین
نیز درخشش دهد پنج ستاره دیگر را که همه آنها همانسان در گرد او میگردند
پاره بزرگتر از زمین و دورتر از آنها نه کیوان چنین است هشتاد برابر و نه هزار فرسنگ
قطر که درست هشتاد و پنج میلیون فرسنگ از آفتاب مسافت دارد

دستگاه طبیعت   و در بیشتر از دستگاههای گیتی دیده میشود دشت
ز کوهها یا طرف آب و پاره ستونها و قندیلها و پیکرها کنده کاریها
و قازنها و قربانیها و قربانگاهها   ولی در کدام دستگاه انگیزی و جز از
دریاها که همه ابرها سعادت گیتی در یک گردشهای آن بگنجد و کدام ستونها زیبا
تر از درختان بیشهها و شاخهای باردار و طاق بلند آن درختان که آفتاب عالمتاب
و پیکرها بهائی به آن مهر انگیز که آن بهشتها پرخنده (باد ارک) که هیچ یکرا
دوست میدارند و یاری میکنند هم را و با هم بخش میکنند یا کنده کاریهائی
بدان آن که هر چیز را شناسائی دهد   یا قانونها میان سال مکانی
تر از مهر خدائی که بر روی سپاس گذاری و محبت انبار شیر بنیاد شده آن
مهرجو که بر روی ... و شخصی با استوار گردیده باشد   و کجا دیده میشود قربانیهائی
کارگرتر از قربانی دستاینشها که همه را جا داده و دراز بر خسارهای بیبها
در راه آن کسانیکه با هم همه چیز را با هم بخش کنیم شخص خود را فدا سازیم
بارگهای مینا بند قربانگاهی بزرگتر از دلهای مردم نیکوکار که خدا خود گوید
انها است   کسانیکه حق را محصور کرده اند و عالم را پاک کرده حال محصر

دیگر نیکو نیم از ثوابت که هر یک برای خود شمس هستند و از قطار یکه در گرد
سیارات گردش میکنند مانند قمرهایی که اطراف زمین میگردد و در
همه این کرات ثوابت و سیارات و اقمار آفتاب نور خود را میرساند
ولی چقدر تنگ چشم و دیده بسته خواهد بود آنکه در صبح چشمانش را بطرف شرق
اندازد و از فرط زرندی باور کند که آفتاب تنها در خانه محرکش را او را تنهائی
در روشن میسازد و مراقب او را   تزعم النملة ان لله زبانیتین
(این نجابی قلاوز که گردش و بنا و رصد کواکب و آسمانها را کرده بود خیلی مناسب
است بحالت این جمعیت)   پس مربی کنفیوسیوس این کلمه را اخلاقا نقل
نمود که همین طور است خدا چنانکه هر یک از مردم بدون آفتاب را به
تنهائی بخود یا در دستگاه خود یا در کشور خود می پندارند   هر گروهی اعتقاد
دارد که در دستگاه تنگ خود گنجانیده اند او که در کلیسای هر برادر نگنجد
ولی آیا دستگاهی میتواند برابری کند دستگاه طبیعت که بر افراشته است
این گنبد مینا را   برای گرد آوردن و اجتماع موجودات در آن همه یک نسق
بر سبیل اشتراک   دستگاه دینی را گفتند مگر گوید در

دانسته آن سیاه را مانند که نور را منحصر بآن چراغ ناچیز کرده بود. آن
روستائی احمق که آفتاب را تنها باقی بر ما ترا منحصر کرده بوده بود باینکه اورا
از داران بسته گمان میکرد همچنین هرچه بیشتر عموم مانند آنها بسازند و دور بستر
فیض نور اورا دیگر حق نزدیکتر میشوند و هرچه بیشتر از روی از مندی و تنگ چشمی
خدارا محدود بخود سازند دورتر می افتند از او پس کسی کامیاب است
از فروغ ایزدی که نور خدارا در همه کیهان بیکران داند و کسی را خوار نشمرد
نه آن بیهوده باوری که نمی خواهد عکس پرتو از چراغ آن را در دست خویش
و نه آن شکر محمدی که بهره از حق نرسیده است سبب آنکه باید دانش برکشیش بادهم
همه رسیده بود بدان حکیمی که همه تنها بخود تخصیص نور آفتاب بخود کرده گشته بود
و ناچار شد که در راه بردن خود بیک چراغ نور سیاهی استعانت جوید
همچنین مریدی گفتند بسر نخی شگفت و همه چهره کیانی که بر روی به تن کشیده خویش کشیش
داشتند در خانقاه شگرف مانده بودند از جمله خانواده ها در پایان ایشان
شخصی بود نه آن شیرازی که نامش میرزا جواد بود و خودش نه این دانش بود
همه جبر را دیده و فهمیده بود و سخنان و براهین هر قومی را از روی دقت شنیده

حالات میرزا جواد و فوت او
در اثبات مذهب اسلام

اِبر

عرب دیده و ترک تاجیک و روم ز هر جنس در نفس پاکش علوم انبرد
بانکه اصلاً از اهل ایران بود اخلاق و اطوار ایرانیان را نگاهداشت بسیار میکرد
و چه از روی تربیت ایشان هیچگونه تعصب جاهلیت از ایشان نگرفته بود
و فرنگیان را در خیم برارد با اینکه گروه دانشمند رسیده است از بارهٔ جهات
تجدیدات و تجلیات فراوان میشود از بسکه در حق انبیا بشر کیان خیر خواهی
میکرد هیچ کسی ندیده است از کرد این ملت است و انبیا و حکما را کمال تعظیم
میفرمود که معلوم نشده است کدام پیغمبر است حدیثها میگفت چنان پیشش همه
زبرد که چون قصه آدم و بیرون شدنش از بهشت و جدائی او را با حوا
نزد وی گفتندی اشکش از دیده جاری شدی که گویا این واقعه دیروز است
و چنان از قصص باستان متاثر گشتی که گفتی حادثه امروز است با کمال
فطانت و عیاری چنان ساده دل و زود باور مینمود که هر کس گمان میبرد
کودکی خورد سال است هر سخن با سخن و فسانه گزاف در نزد وی شنیدی بزرگ
داشت و هیچ فرجهائی را بقدر ذره تزییف و استهزا ننمودی و احترام
هر کس را بقدر بهره خاص شمرده وجود فرمودی همیشه سر در دست رمالی و بر خویش

ظاهر بود و حزن عمیقی در دلش نهانی جای گرفته نمی‌نمود ولی نام
شیخین را با احترام یاد میکرد و عبد الرحمن ملجم مرادی را به بدی و ناسزا میستود
و عمرو بن عاص را از زیرکی و تدبیر که رشناس میشمرد و از حلم و جود و
حسن عشرت و خلق معاویه داستانها میزد و یزید را با شوکت و شفقت ظاهر
توصیف مینمود با وصف این چون واقعه کربلا را یاد میکرد سرشکش بی محابا روان
میشد و اشکش روان و امام میگذشت در علم اصول امام اعظم ابوحنیفه کوفی تمجید بسیار
میکرد ولی جز اهل بیت عصمت کسی را حامل علم نبوت و وارث خاندان رسالت
نمیدانست اغلب عقاید او با شیعه مطابقت تام داشت ولی تبری از کسی اظهار
نمیکرد و نجات را منحصر بعده‌ای معدود نمی‌نمود بلکه میفرمود مردم با اینکه همه در سعت
رحمت الهی هستند جزای هیچ عملی فوت نخواهد شد «وَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرّةٍ
خَیراً یَرَه» منتهای زهد و تقدس و پاکی را در ظاهر و باطن داشت با وصف این
بطوری از عرفا و صوفیه تمجیدات میفرمود که هر کس این شیخ مناجات را پیر خرابات
گمان میکرد دهریه و طبیعیه و اصحاب زندقه و الحاد و قائلین باباحه و اشتراک را
دانا ترین مردم و جاهل تر از همه میشمرد که اینان حرف عجب و رنج و خرافات بوده‌اند

و مراحل

و مراحل سلوک را بقدم وجودی پیموده هرگاه از حرکت دیر خود باز می‌ایستید دیر خویش را
کامل ساخته بدرجه بلند انسانیت و بمقام سعادت حقیقی نائل خواهند گشت و بمرتبه عالی جلال
که در حق بشر مقرر است خواهند رسید چراغی برای هدایت بهتر از انوار علم و
حکمت نمیدانست و جهالت را منشأ هرگونه بدبختی های جنس بشر گمان میکرد و در همه جا پیشرفت
خود را علم و برهان قرار داده بود و سخن هیچکس را قبل از اثبات و ابطال رد و قبول
نمیفرمود و در هنگام رد سکوت میورزید همچنین تمجید هر کس را بعقیده او از جهات
وجود و خیرات مالک بود میفرمود ولی بعیب و نقص آنان که میرسید صمت
اختیار میکرد و در مقام تعریف و تمجید نیز هر کس را از اندازه خود بر میکشید بلکه هر قدر رجحان
در مردم بود شاه یا گدا را بعبارت خوش بیان میفرمود هر کس را از عالی و دانی بقدر مرتبه
احترام میکرد و حفظ شئونات را در هر مرتبه از دست نمیداد و حق هر کس را
نگاه میداشت اگر در مقام نصیحت میخواست کسی را بعیب خودش واقف سازد
بطور تمثیل و تلمیح یا در سخنانش میفهمانید تا خجالت نبرد هر کس با او سخن میگفت تمام حواس خود را
متوجه او داشت و تا آخر سخن طرف مقابل قطع نمیشد تا انجام سخن میکرد بجای
اینکه بخواهد مردم او را مرید باشند همه صاحبان دعوی و ارشاد را از او تقاضای صادقانه
میورزید ولی هیچکدام از ارباب ارشاد او را مرید خود نمیدانسته و با هرگونه مردم
همراهی داشت کسی را در حال ناشایسته نرفت و اهانت نمیکرد و نیش و زجر نمی‌شنید

بلکه مهما امکن بطور حکمت و ملاطفت بجهت احباب انصراف خیال دورا از شنایع فراهم
می آورد با اینکه از طایفهٔ بابیه بدگفتیش مریدان میرزا یحیی صبح ازل باو دشنام زدند
و گفتند ایمردون فوق منزّد و ابراهیمی مذهب است و پیش هیچ جا بند نیست و با اینکه
تمجید بسیار از شیخ و سید داشت طایفهٔ شیخی هم غالباً از او خوب نگفته و گمان میکردند
که او بابی است و با اینکه سر موئی از احکام شریعت را فرو نگذاشت و کمال تقدّس
و پاکدامنی داشت متشرعه هم اورا ناخوش میداشتند که شیخی و صوفی است با وجود
دوستی بصحابه و تمجید بسیار از اصحاب پیغمبر عجب اینکه اهل تسنن هم اورا رافضی و زندیق
می پنداشتند اگر کسی از او می پرسید چه مذهب داری در جواب میگفت
مذهب عاشق ز مذهبها جدا است عاشقان را مذهب و ملت خدا است روی هم رفته
با طایفهٔ عرفا و حکما بیشتر دوست بود و فهمیدن را روح و حقیقت دیانت میدانست
و میگفت بنوع بشر بجهت اینکه مجاری فکر و مخارج از برای خیال داشته باشند (د روح)
ناگزیرند از باور کردن چیزیکه منسوب بملکوتیت و تقدیس باشد والا باب سعادت
بشریه بروجه کمال فراهم نخواهد شد چون این شخص شریعت را روح و جوهر مقوّم
ملّت میدانست و تکالیف سماویه را مقتضی و منشأ حکمت و علم و عمل میگفت حقائق را
نگفته که قشریست و دین باور و فا نامرزم میان چند قول مختلف سخن میگفت که
که همه را در سر یک نقطه جمع مینمود و بعضی مقیاسی را میکرد که کلامش بسیار ساده

و روشن

و روشن باشد و در واقع سخنانش چنان صحت نزدیک را دارا بود که ثابت خود را
در معنی خود مندرج داشت از این مطلب که گذشتیم بسیار ادیب شناس و صاحب
استیناس و اقوال و افعال و اعمالش همه جدّی و مطابق واقع و جدّ و حقیقت
و بمقتضای عدل و انصاف بود و در معاملات معاشیه و حقوق حیوانیه چنان
با انواع ملل و طوایف یکسان و بیک طرف راه میرفت که همه کس اورا اهل اطمینان
و اعتماد و طرف اعتنا و انتقال خود قرار داده بودند این شخص با احدی دوئی
مذهبی و دیانتی نداشت میگفت من با هیچکس بحث ندارم که چرا تو این عقیده را داری بلکه
بحثم در این است که چرا آنچه دعوی میکنی دارم بروجه کمال و بطور حقیقت دارا نیستی اینکه
سفیر بود عقول مردم عموماً مقوّم نیست یعنی بپای خود راه نمیرود بلکه عقول ایشان تابع
القائات و تلقینات آباء و اجداد و معلمین ایشان است که هرچه در سرهای ایشان انداخته اند
همان نشو و نما یافته است و ایشان در واقع مثل کره که همیشه که رشتش را بدست گرفته
بهر طرف می برد از خود استقلالی ندارد و اگر نه بطور ردیفی با استقلال فکر میکردند خود هر
میکردند بلاشبهه تاکنون بقوهٔ نظریهٔ خود در سر یک نقطه باهم جمع شده بودند و امروز
هیچ اختلافات دیده نمیشد زیرا که هر چیز را فرض کنیم مدار اتفاق و اتحاد بنای اثرات
چون یک نظر نمائیم میان دو ... همان چیز نیز اختلاف و تباین ... شده پیدا بود
میبینیم مثلاً اگر فرض کنیم مدار اتفاق و مایهٔ اتحاد مردم علم و حکمت چه بسیار علما و حکما را
از هر ملت مشاهده میکنیم که با یکدیگر در نزاع و جدال و مناقشه هستند و با اینکه در سلسله نظر
می اندازیم از هزار سال باینطرف است از یافته بهم دقت در میان ایشان عالم و حکیم پیدا آمده

با وصف این ورای مدت طولانی نوشته‌اند از زبان خودشان رفع
نرفته و اختلاف را نمانده‌اند   و همچنین اگر فرض کنیم که مدار اتفاق عقول
بشریه بر منطق دیگر است یا تصرف دیگران چه بسیار ارباب منطق
رای هم را با هم اختلاف دارند و چرا عرفا با هم متفق نیستند اگر بگوییم اتصاف
در همه به تقوی و دیانت مایه اتفاق است می‌بایست مردم متقی و متصف از
هر طبقه در همه وقت با یکدیگر متفق باشند و حال آنکه بیش از همه اصناف
اینان با هم معاند و مخالف‌اند اگر بگوییم تمدن و اخلاق فاضله مایه اتفاق و یگانگی باشد
پس این اختلافات شتی میان ارباب تمدن از چیست و برای قیاس هرچه
با اطراف و جوانب نظر می‌اندازیم چیزی که رافع اختلاف و مایه اتحاد و اتفاق عقول
بنی نوع بشر باشد غیر از نور روشنائی عقل نیست و اگر دو نفر صاحب عقل منور
باشند یعنی پاره خرافات را در انداخته از روی استقلال فکر خود بدون
هیچ اغراض شخصی حرکت و سلوک نمایند و در سلوک توقف جایز نشمارند بلا شک
خط حرکت این دو سالک روشن رای بیک نقطه می‌پیوندد   اگرچه پای دل
سلوک ایشان هزاران فرسنگ با هم تباین باشد ولی افسوس عقل نور را
تعقد

مستقل و فکر متعدد دو بچشم خود نظر کند و با پای خود قدم زند در میان نوع بشر دیده
نمیشود همه مردم گذشته از اینکه عقول و علوم و افکار و عادات و آداب و اخلاقشان
تابع دیگران است حسیات ظاهرشان نیز که مدار اثبات و مناط تحقق محسوسات
میباشد چون بدقت نظر کنیم از خودشان نیست بلکه از سابقین خود بعاریت گرفته‌اند
چنانچه مشاهده میشود اهالی سودان و زنگبار چیزهائی را در حسن و زینت معتبر میدانند که
نزد اهل اروپا همان چیزها عین زشتی و قبح است و هندوان طعمه‌ای در مذاقشان
گوارا و لذیذ می‌آید که همان اغذیه در ذائقه فرنگیان بنوبت ناگوار و بدمزه است
و اهالی فرنگستان پاره آوازها و تغنیات را خوش میشمارند و سامعه ایشان ملتذ
میشود که آن آوازها و نغمات بگوش اهل مشرق صدای زوزه و خوار می‌آید
و همچنین در هر چیز طوائف مختلف نسبت بعاداتی که از اسلاف خود کسب کرده‌اند حسیات
خودشان را نیز تابع آنان کرده‌اند و در این خصوص صاحب نفوذ لیکن اراده
نمیکند که شخص دباغ در بازار عطرفروشان از بوی مشک چنانکه جعل از بوی گل
نفرت میکند زیرا که مشام دماغش چنین اقتضا میکند که بترتیب عادات تعلیم
در میان یک قوم وضع دماغ و مراتب شعور و ادراکات را تغییر میدهد هم

کل یعمل علی شاکلته و عاقبتاً رجب بزرگ بسبب همین جدل و اختلاف بیان قایل شده‌ام
این است که پاره چیزها را برای خود بدیهی پنداشته‌اند و بعضی دیگر عقاید خویش را برای آنها
گذاشته‌اند که آن مطالب به بدیهی‌ها در نزد قومی دیگر بدیهی و ضروری نیست چه آنان هم
آنها را در ضروریه خود اتخاذ نموده‌اند لاجرم بهتر آن است که این هر دو طرف کمی نفسی بی
مکتبی را مبادی نظریات خود قرار دهند تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم
خلاصه در میز درد بزرگوار در اثنای این همه گفتگو و بحث با یک سکوت ادیبانه گوش میدادم و نظر
بر قدم نشسته فکرش و سر و پا گوشش بود اینکه تحقیقات مرید تعقیبش را شنیده این جمله
را بیان آورد و اندکی مکث نموده بخش دیدار شما نیز در عقب [illegible] تعجب [illegible] شد و [illegible]
خلق جدید بیک آهنگ ملایم و صدایی جان فزا اظهار تبسم نمود و گفت ای رهنمای جنس محترم
این همه عصبیتها و جنگها و ناشی جرأت مردم از عالم وحشت و نکبت جهل ناشی است نموده‌ایم
این سالهای و اغلال تقیدات زندان ظلمت است برهانی نقطه را که از رنگشان وحشت
بعضی را از آن شرح عالیه قدم نگذارد و دار از [illegible] سرفت شعاعی بی‌خبر بهمان نسبت
متعصب جاهلیت و چشم بستگی ظلمت او کمتر میشود برای همینی بهتر آن است که شرحی
ایراد کنیم تا شاید بهتر به نتیجه برسیم وقتیکه در ساکن شهر شیراز بودم در محله‌ای [illegible] که با
محله‌های دیگر شهر همیشه نزاع و جدال داشتند و تعصب محله با آنها را کشیدم و با نام
حیدری و نعمتی همیشه با نصف مردم شهر خصومت میورزیدم وقتیکه از شیراز
بیرون آمدم و بدار [illegible] رسیدم از طرف تمام اهل این شهر تعصب کشیده‌ام چون [illegible]
و اصفهان رفتم عصبیت [illegible] اهل فارس داشتم از قضا با آذربایجان آمدم

جنگ و خصومت اهل شیراز و اصفهان فراموش شد و تعصب عموم با ترک‌زبانان را
در دل جای دادم رفته رفته بمعمول عداوت عرب و آذربایجانی را فراموش نهادم و شیعی
از طرف عموم اهل ایران و عجم به کمر بستم چون به هند سفر کردم هوا خواه ملت شیعه
شدم اوقاتی چند رفتم تعصب اهل هیئت را اشاره خود ختم از آنجا سنی و
را در این سفر کردم طرفدار اهل کتاب شدم چون به اروپا رفتم [illegible] گشتم
طرفدار خداپرستان گشتم و وقتیکه با ماتریالیان صحبت داشتم با نتیجه از نطق صاحب
دیانت گذشتم در این بین گاهی روح با یک [illegible] میزدم یعنی وقتی بمعرفت پیروان مذاهب
میشدم از طرف اهل شرق شمشیر میزدم و گاهی با طوایف جنس تاتار و دینی سایر ملل عالم
می‌گریستم متعصب زنده [illegible] در میان [illegible] م و گاهی از طرف جنس قفقاز حمایت میکردم حالا
در یک عالم نورانی دیگر داخل شده‌ام که همه را از بشر و جنس بنی آدم را اعضای یک
بدن می‌بینم و قول سعدی را رهنمای خود ساخته‌ام که میگوید بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
ز کرده محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی در این حال دائره حرکت
وجودیم تمام شد و باز به نقطه تخیل رسیدم چه انسان در عین کمال وحشت
و عداوت بر منتهای درجه تمدن را پیدا میکند مثلاً اگر کسی در بیابان
هولناکی با دشمن خود تصادف کند و در این حال چند گرگ با آن دو نفر حمله آورد
شبهه نیست که عداوت دیرین و کینه قدیم خود را کنار گذارده با کمال

دوستی و همدستی اولاً به دفاع اغراض درنده میپردازند و همچنین در قهقرای درجهٔ
تمدن حالت وحشت‌بار بربریت پدید بیاید که با مراتب ابنای جنس را فراموش بکنند
بر شال ملت فقط که تعبیر از انانیت و طاغوت آورده شده بلی منتهای کمال انفصال است
کلی بزند و بوقت شاداب لهذا از خوف وقوع این حال باید دائماً ملاحظه الاقرب
فالاقرب را نموده اولاً مانند آفتاب جهان‌تاب افق خود را روشن کنیم که ترجیح
بلا مرجح در مذهب عقل جایز نیست لاجرم نخست خود را مکلف باصلاح حال خود و
خویشان و نزدیکان خود میدانم پس از آن با آشنایان و همسایگان باید بپردازم
پس ابنای وطن را گرامی دارم پس از آن ملت خود را پرستاری کنم بعد سایر ابنای
جنس بشر را از روی همین ترتیب محترم و مقدس شمارم اما باید در هر مورد خیر
و صلاح آنکسانی که نزدیکتر به نظر میخواهیم که منافی و مضر بحقوق اباعد و اجانب نباشد
بلکه صلاح حال ایشان مراتب کمال انسان نماید و خیر جزئی خصوص راجع بخیر عمومی بشود
و از بیانات و باقی تحقیقات متنوعه این نتیجه را میگیرم و کلیه آنچه مطابق با عقل
صحیح و نفع کامل ابنای بشر باشد
حاضرین پس از شنیدن این بیانات عالی بوجد و اهتزاز اندر شدند آنگاه از زبان

روشن

روشن‌دل ثاقب‌رأی در خلوت نزد برادرانش بیان کند که آیا اولاً
در دنیا حقیقتی هست یا نه و هرگاه باشد حقیقت و کیفیت و نوعیت وجه شأن
وارد و ثانیاً بعد از تشخیص از چه راه باید طلب نمود و چگونه بدست آورد
انموده روشن‌قیاس ساعتی سر بزیر انداخته بعد از لحظهٔ بسیار سر برآورد و گفت تا چیزی از
من پرسیده بود که در جواب آن استفسار کافی نیست و طالب موجب جدل و کسالت
شنوندگان خواهد شد بهتر آنست که در این باب شمهٔ حکایت کنم تا هم بر شنونده
ملال نیفزوده و هم مقصود در ضمن گفته آید یکی از حکمای انگلیس مسمی به ... در کتب علم حکمت
تصنیفی نموده پس از تدقیقات بسیار سخنان اهالی اروپا را تماماً عبارت از محسوسات
و ماورای آن یافته و کلمات ایشان را در باب حقایق اشیا بنابر آن مردود دید
لاجرم در مطالعه کتب و تألیفات اهالی مشرق دل بسته شد مدتی از آثار نفیس
اسلام و تألیفات مسلمانان را دو قسم یافت قسمی تنها عبارت از مباحث الفاظ که در روی
مجاز و حقیقت و اشتراک و تشبیه و مطلق و عام و خاص و امثال آن بحث رانده‌اند و از معنی بارها دورند
قسم دیگر عبارت از پاره‌ای عبارات و تصورات لاطائل که در مجهول مطلق تکلم بسیار رفته

و چون در هند علوم مطلق انتشار یافته و از آثار مؤلفین اسلام نیز برابر نشده خاطرش کنجکاو شد
که به دیار هند و هندوستان رود و از رموز و اسرار هندوان خبر گیرد شاید در میان آثار
آن قوم مایه‌ی اطمینان قلب طلب به دست آورد زیرا که هم ارباب تاریخ بر آنند که وقتی
آن دیار سرزمین علوم و سرچشمه فنون و معدن دانش و گنج پر بها بوده است پس بکشتی نشسته
دریاهای دور و دراز را پیمودن گرفت و هرگونه خطر و آفت را بر خود هموار ساخت تا به دیار
هندوستان رسید در بندر بمبئی که اول جا در هندوستان بود بجستجوی مطلوب خویشتن برآمد
تنی چند از هندوان برجسته سر حقیقت را از ایشان استکشاف نمودن گرفت آنان در جواب
گفتند ما در این جستجو بوده‌ایم و در اینجا نبوده اگر بشنویم و از علم کتاب چیزی ندانیم اگر خواهی که سر
حقیقت به دست آوری باید به شهر گجرات رفتن و خدمت برهمنان آن دیار رسیدن
تا ایشان ترا به کشمیر بزرگ دلالت نمایند که او در این عالم چون حکمت شده و یعنی
چون حکمت آن باشد که شخص در نشأه زندگی تهذیب خلق کرده باشد و از صفات
بشریت و لوازم تن بجز دو باقی بقای رب ما یعنی هستی مطلق گردد که این عالم را سر بوده
بوده است و بعد از بقا و پاینده گشته و کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء
و آن بت‌ها و رسمهای دوئی در کشمیر بزرگ برجا شده است دانش برجا آن است که از
صفات خود فانی شده بذات حق باقی و پیوسته گردد آنگاه ذوق و سرور ابدی
و شادی سرمدی که خاصه ذات برآهت گشته و همیشه در ذوق و سرور بی‌زوال
بوده باشد چه اگر کسی هزار هیون سر بخورد تا این یقین و این کیان که گفته شد در دل او
پیدا نشود آنچه در بر جا نگردد و نام حکمت بر او صادق نیاید حکیم که این سخنان

بشنود و این قضا میر وصیت تیرتها گوش کرد جذبه عالم غیب گریبان جانش گرفت و در آرزوی
دیدار روشنان حقیقت بر آینه دلش تافت پس برخاسته از روی جان و دل به عزم زیارت تیرتها
و آرزوی دیدار کشمیر ره سپار شد در عرض راه بکشتیها و دره‌ها و دود فانها رنجها
کشیده و چه رنجها برده چندین بار دچار درندگان و جانوران خطرناک آمده و چندین دفعه هم
غرق و هلاک داشت بارها در میان جنگل راه را گم کرده و شرف رفتن بود همراهان
وفادارش هرچند او را از این سفر پرخطر و پرآسیب ترسانیده و دولت نمودند و در آن کشتی
اشارت کردند پند نپذیرفت و گفت دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا جرم هم برآید
راه و مصائب سفر را بر خویش هموار ساخته گاهی این بیت را میخواند که خنک بر راه مغیلان
باطل پریشان باشد و گاهی این مصرع را بر زبان میراند چون قصد حرم کنی تو سهل است
بیابانها هم چنان روزگاری بر این نسق میگذشت تا به گنگبانات رسید بزیارت
تیرتها شتافت و نزد هندوان رفت رسم تعظیم را بجای آورد و نزد یک راهب شد
سر دست خود را بر پای او نهاد و عرض نمود در قلبم آتشی است نه فرد است ای الحکیم بعد از آنکه
از آستان دستیابان خودشان رسمی که خواندن و کسب کردن آنها ضرورت باشد فرا
گرفتم و در فنون ظاهر کمال دانش و مهارت بهم بردم مرا جانا طراوت و در دل نقش
بست که بطریق تجرد و تنهائی از خانه برآیم و در طلب حقیقت از این جهت برخاسته
هر جا که از نشان مردی و زاهدی و شناسای بردم بی خبر بوده رفته شرف دیدار او را
دریافتم و از خدمت او دریوزه همت و التماس فیضی نمایم و دریافت که هم عالم
اطلاع گیرم چون مرا این داعیه در دل افتاده و شوق دیدار خدا طلبان گریبان گیر
باید لطف نمایند بر زبان نیز نه و مرا بزیارت کشمیر بزرگ اجازه رخصت دهی

راجه چون این وجه را از حکیم خاطرنشان خود کرده بود ساعتی بتفکر فرو رفت آنگاه سر برآورد و گفت ای جوان عزیز من از خواهش دلداده تو سر بر نمی‌توانم تافت و بخلاف رضای تو دم زدن شایسته نمیدانم اما دیدن [illegible] بزرگ رکهسیر اول از جمله محالات است برو و از برای پیشگاهان که چون بنده و شناس نشسته بهتر آنست که از این خواهش در گذری و گرد این خیال دیگر نگردی و در این صحرا که نشستن صعب کاریست جز این معنی هر کاری و خواهشی و تمنائی داشته باشی آنرا بجای آورم حکیم که این سخن بشنود آه از نهاد برآورد گریه و بیقراری از حد بگذرانید و روی زمین را از اشک خونین تر و رنگین ساخت و بیچاره زاری کردن گرفت و گفت من از راه دور و دراز هرگونه خطر و رنج سفر را بر خود هموار ساخته باین امید دیدن رکهسیر بزرگ بدین دیار آمده‌ام مرا اینگونه نومید ساختن دور از درگاه و آئین شایسته رسم بزرگی و آئین جهانداری نباشد اگر حصول نباشد کنندگان ملوک چندی خویش بر بندند به [illegible] را باری چندان الحاح و گریه نمود که راجه را دل بحالش بسوخت کسی بفرستاد باینهمه فرستاده حضرت اینه الله را وانمود کرد و درخواست نمود که رکهسیر بزرگ این مرد را فوق العاده بحضرت خود قبول فرماید رکهسیر چون خبر یافت که حکیم را داعیه طلب حقیقت پیدا شده و چنین و چنان میگوید و راجه را شفیع آورده بعد از [illegible] بسیار او را بصورت خارق العاده در خدمت خود قبول فرمود و به پیامش داد که روزی چند پیش از دمیدن بامداد آن مرد از جوانه بر پا خیزد و جابه نقیه پوشیده حضرت را بغیر از ما بدید در سوم عیب و [illegible] و پرستش را بجای آورد و در تربیت رفته و با زبان که دیده [illegible]

سخن کیم

سخن گوید بعد از اینکه شرایط غسل و [illegible] را بانگ تنگ را باتمام رسانید و دیدن روی خود طلب و حلاوت چشمه‌گاه درگاه خداوندی را غنیمت دانسته از حضرت شان بالکل استفاضه نموده و قابل زیارت رکهسیر شد آنگاه طالع برگرفته ساعتی سا[illegible] برگزیند و حضرت بامخ [illegible] در آید و خاک پای او را چون سرمه در چشم کشد پاره از شوق و بیداری آن خجسته لقا همه این تکالیف را بپذیرفته دقیقه از اجرای آن شرایط فرو نگذاشت و همه را بجای آورده و در اثنای زیارت ترتیبها و دیدن شکرهای عجاب و شگفتیهای بسیار شاهده نمود از آنجمله برهمنی را دید که پا بسته نفس و دل و کمر بسته بود و چنان خود را چون [illegible] بهم گذارده دیگری عصای او را گرفته پای نموده آن همه بود حکیم بر حال این برهمن شناس حجت آورده سبب [illegible] و حالات او را باز پرسید دیگری از شناسان گفت او [illegible] لال نیست بلکه خود را به بیگانه وانمود می کند زیرا که پس از خواندن علمهای و آموختن دانشهای کامل مصلحت خود را در لالی و کری و کوری دیده نه گفتن به خاموشی و از خموشی به فراموشی دیگری از شناسان را دید که در مغاک تاریک نشسته نه کسی را می بیند و نه کسی او را و در آن طاق تاریک [illegible] عمر گذرانده و خوردن نان او منحصر بجو [illegible] که کسی [illegible] شناس دیگر را دید که [illegible] شده [illegible] و جو که آن بوده که در این شأن زندگانی از دنیا بی‌نیاز و بچیز بود خوردنی و پوشیدنی این جهان نیاز بسته باشد و از نوشیدن شرابهای گوارا و خوردن طعامهای لذیذ و پوشیدن جامه‌های فاخر [illegible] برابر تا از زمین [illegible] به [illegible] حیات و آسایش [illegible] داری اصحاب هر دارند و دو سه دمهای سرد [illegible] بگذرید که این دنیا و [illegible] او بچیز نیست در هر

بنظر می آید رو بفنا و زوال دارد و بهمین سبب رنگ روی زرد شده و موی او ژولیده
و تن او لاغر گردد و روی او در نظر بیننده‌ها چون گل نیلوفری بود که پیرامون آن نیز
سیاه و کلپویان باشد خاصه نقشهای عجیب و رنگهای غریب در آن چیز روزبروز بیفزود
و این چیزها دم بدم برآرند و اشتباه نقش بیدار و همین بازهم می افزود و این نقش نیز
تر می شد تا آنکه روزی بطالع فیروز و ساعتی مسعود او را به پیشگاه کشیش بزرگ آورده
حکیم رسم پرستاری و پرستش و تعظیم را بجای آورده دست بکش بوده در برابر آن صنم اعظم
بایستاد و سپس با هزار ناز و نیاز راه از دل جوابش داده حکیم در تقاضای آن تمثال کمالیت
پیش پای آن بفال بنشست و با کمال تعظیم و ادب با او سخن بنیاد کرد و گفت ای
بزرگوار پاکیزه روزگار من بنده را بدیدار از خود شرف جاودانی عنایت فرمودید
و من غیرچه این خاک را نامی بیراشراف حضور خود بخشودید ازینکه باشم که بر آن خاطر
عاطر کنم لطفها کنی ای جانک درست تاج سرم از عنایت شما سرور و خوشحالی زیاده
از حد یافتم و شگفته حال و خرم دل شدم بسان آن گل نیلوفری که شب تا صبح بسته و
غنچه شده باشد و بامدادان از طلوع حضرت نیر اعظم شگفته گردد تا چگونه از عهده
سپاسگزاری شما بر آییم و در برابر این کرم شما چه گوییم چه خدمت بجا آوریم از زیارت
شما چندان سرور و خوشحالی بی نهایت یافته ایم که از شرح و بیان بیرون باشد
و ما گویا مرده بودیم که بدیدار شما جانی تازه نصیب ما شده و زنده دیگر گردیده ایم
و یا چون خاک بودیم که حضور حضرت شما ما را جانی بخشید و مانند کشت زاری بودیم
که باران عنایت شما ما را سرسبز و تازه و طراوت بخشیده ایم و شما چون آب که نیک کنند
اکسیر او

و آب شربتیه در کمال لطافت و صفا که بجانه دل ما رده و ما را از درون و برون پاک
و پاکیزه و سیراب ساخته اید حالا بفرمایید که حقیقت در عالم هستی دیده‌ای کیست و طریقه
وصول بآن چگونه خواهد بود ای کشیش بزرگ شما تمام دنیا را پشت پا زده اید و از همه
علایق وارسته اید و بحقیقت پیوسته ما که هنوز به دنیا هستیم و حجابات در دیده و دنیا
حجاب بصر و عقل راه ما شده ما را از حقیقت باز میدارد و خاطری همراه با کینه‌ها دارد
مقصد عالی از همت شما داریم در یاد که در ره درخشنده ضعیف ای حضرت محبه مدد دهید هم
بگویم که از حکیم این لابه و نیاز را بشنید با هزاران کرشمه و ناز زبان خود را به در دهان
بگردانید نخست مشغلا چرخی کرد یعنی نام خدای تعالی را بر زبان راند و از اوی مدد جست و
گفت ای دانشمند طالب که از خواب غفلت بیدار شده و بخشش الهی چراغ توفیق فرا
راهت گرفته بطلب حقیقت و حق برخواسته خوش باش دست بزد و طلب آنک بیمایه
حقیقت آن اتانی یعنی هستی مطلق و جمال عجیب است که ما به تو مظهر اویم و اکسیر آسمان
و زمینها و زیر زمین جلوه مظهر او و نهایت خوبی و جمال را دارد و آن اتان و ذات
بر هم که خصوصه کیان و دریافت و عقلی محض است هم جا را مظهر او شاید و دیگر همه آنست
و هیچ ذره از ذرات موجودات از احاطه و دیگر انند او بیرون نیست قبضه قدرت آن ذات
و جز فیض نتیجه کارهای خود دارد و من در این عصر آینه سر تا پا نما رویم و از او کمال حقایت بیگمان
هر که مرا شناسد او را شناخته و هر کس بخواهد از نور فیض او از غیر من شناسد در گمراهی
و ضلالت خواهد بود و در تیه غفلت و بیداری جهالت هلاک خواهد شد و بشنید این سخنان
که سر از دست که در دل او این اندیشه پیدا شد و او در این فکر شد که این عجب گفتار

این قیدهای عالم شده‌ام و از بند خود بیرون نرفته‌ام و در پرده غفلت درمانده‌ام و دنیا
زندانی باشد که نمی‌توانم از این گرفتاری خلاص گردم و از این مهجوری و دوری برهم چه کسی که او بسیار علم خوانده و دانا
بوده و اصلا شعور بیهوده خود نداشته باشد او را با این سخنان هیچ کاری نیست و هر کسی که این کلمات را صحیح کرده
و شناخته و به روزگار خود بدست آورده او هم محتاج نباشد که بشنود بجهت آنکه از پیش خود دریافته است
که کسی را شنیدن سخنان از شوق طلب شناسائی حق در دل راه کند هر گاه هیچ در باب کلمات چیزی کرده
و بیان و معرفت رسیده او را هیچ حاجت بنطق نمی‌گردد کسیکه فکر بیهوده او را گرفتار داشته باشد و طالب
حالت نجات از گرفتاریهای دنیوی بوده او سزاوار دور خود شنیدن کلمات نخواهد بود که او
بدل و جان تشنگیهای نمی‌دارد و در حاله کند که چه گفته‌ام و غرض من از بیان این حقایق چیست
حالا شروع در جواب پرسش تو مینمایم که گفتی حقیقت چیست بدانکه نام حقیقت نزد همه بزرگ
و استادهای دین و مرشد راهنما گرفته نقش است که رو در حقیقت زمان گذشته و آینده و حال
پنهان باشد و احوال همه عالم بر باطن او روشن بوده همیشه با درون منقطع از جهانیان و با
دل جمع از کار جهان با کمال تمکین و آرام خود در گوشه جا دارد و مستغرق شغل حق
بوده زیرا که علم او دنیا نیست که عالم دام جان و در آن جای گرفتاری و درمانده
فلان فلان است و زنده از غفلت و نادان و شک و غفلت و تا تو انسان است و در شنای این
کلام با اشارت چشمان داریوان و زنده‌ام بخود اشارت میشود که شخص چنان خرم که زنده بود
پس در جواب سؤال پیم که طریق وصول بحقیقت را چگونه باید جست گفتم
ای فرزند نیک بخت و طالب سعادت چیز خوبی از من پرسیده ای و الحق تو شایسته
پرسیدن طریق آن حقیقت هستی حالا من باز طریق جستن حقیقت و راه وصول بدان را
چنان شرح دهم که از شنیدن آن دل تو روشن گردد و تمام اندیشه غفلت و نادانی تو نابود
گردیده

گردیده و معرفت تو بیفزاید اندیشه طلبکار حقیقت بدانکه این عالم سراسر نزد با بود است
و وجود تعین و همی و در و در رنگ نفس و وجود مار که کسی را بدید و ریسمان بخاطر رسد
که این مار است و در حقیقت مار نبود و به آنکه راه وصول بحقیقت خلاص از این عالم است
و سرمایه خلاص از گرفتاریهای این دنیا آن است که کسی تا تواند از خیال این جهان فراموش گرداند
و هیچ حال آن را بخاطر نیاورد و مطلق یاد نکند و جان از دل خود محو گرداند که هرگز
نسبت آن بدل نگذرد و یاد لذات جهان را بر خود چون زهر تلخ داند و فیح دکند
که اگرچه این عالم بنظر در می‌آید و موجود می‌نماید لیکن هیچ بوده وجود ندارد بان رنگ
هوا و انعکاس که بنظر در می‌آید و موجود مینماید لیکن او هیچ بوده وجود ندارد و در حقیقت آن
رنگ را اصلا وجود نیست همین مینماید و بس با جرم آن هست و تمنی را که این عقیده محکم گردد
این یقین صادق روی دهد که آنچه بنظر در می‌آید چیزی نیست و نزد با بود است و دل او از
خواهشهای نفسانی و آرزوها باز ماند و در ذات حق بسته گردد چنان کسی راه وصول
بحقیقت را پی برده و بسته مرتبه بمرتبه شده است و نشان موجه که از صفات خود فانی
شدن و بذات حق باقی گشتن است دریافته باشد و آن ذوق و سرور را بی‌شادی
سرمدی که خاصه ذات به‌ها است گردیده همیشه در ذوق و سرور لایزال بوده باشد
در این حال که اسم بسم را یاد میکرد بسیج و دلال بخود اشارت میشود بار گفت باید دانست که
نزدیک گیتی نیان و فه انشان شان بعقر شده است که جان را خواهش نفس نابود را
جاودانه که از زندگی سرنوشت حواله شده است سرگردان میدارد و مرتبه‌ای تا سخن کی بخشد و دنیا
می‌آورد و میمیراند و چون خواهشها و در آن آرزوها که از جهانهای سابق در نهاد او پیش کرده در
دل او بدید آمده و بیخ و بن خود برده از او در رشته او مرتبه بمرتبه را دریابد و از خود فانی و بقای

حق باز گشته دیگر هرگز باین عالم نیاید و نزود و باید دانست که هیچ تدبیری برای حاصل کردن
مرتبهٔ توجه باو در رفض آرزوهای جسمانی و تعلقات نفسانی برابر نیست و سهل‌ترین کار در سلوک حق
آن است که کسی در آن کوشد تا به خواهش و آرزو نرود و بتان پرستی یعنی تعلق خواهش نفس
دو نوع است یکی از آن بتان پرستی یعنی خواهش آلوده و پست و آلایش جسمانی و دیگری
سدان بتان پرستی یعنی توجه دل بعالم صفا و بقا و چون در بتان پرستی دل تعلق نفس و خواهشها
و آرزوهای جسمانی و شهرت نفسانی غفلت و آثار جسمانیست از حرص و هوا و کبر و کینه
و حسد و غضب و خودبینی بنا بر آن انگیزه خواهش جنبش جسمها و وجود گرفتنها و زیستنها و
مردنها و انواع آلایشها و گرفتاریها میشود و چون در سدان بتان پرستی در کشش دل و
شوق درونی بجانب ذات حق و عالم بقا علویت و آزادی و بلندی و پاکیزگی برد
بنا بر آن این خواهش تا آن زمان که دیگر جسم نباید گرفت و زاده شده دوباره بدنیا باید
آمد و در کسیکه این سدان بتان پرستیده شود او را دیگر از آمدن و رفتن باین عالم باز دارد
و ذات شخص بعینه چون تخمی باشد که آنرا بریان نموده در خاک اندازند چنانکه آن تخم
بریان شده اصلا سبز نشود و نروید همچنان ذات او بار دیگر باین عالم نیاید و وجود جسم نگیرد
و کسیکه سدان بتان خوی او شود یقین باید نمود که شان باشد با کمال شان فنای اصلی و نیست
و او دانست که صفت چون بهشت حال او گردیده در حال زندگی که از خواهش جسمانی
و آثار نفسانی وارسته گشته و دیگر هر بار با آن جسم نگردد و جسم گرفتن را با یاد بگذاشته زیرا که
الطالب سالمند اگر باحوال این عالم نگرند بنگرد دور اندیشه ژرف نگاه فرو رود و درمانده و بود
و زندگانی خود اندیشه کنی می بیند که هیچ این عالم ریزه از بقا و پاینده که ندارد و این دنیا از هر

جا کدورنیا

پر از رنج و محنت است و در یک زیستن او هزاران مضطرب شده چه بکس که زنده بنظر آید و بیکار
و بار اشتغال میورزد ستمگر است که خواهد مرد و این همه اسباب شغلها را خواهد گذاشت
و آن که مرده دیده میشود باز زنده شده بعالم آمده موجود خواهد گردید و محنتها و دعواها و
رنجها و گرفتاریهای دنیا را خواهد کشید که هر که و هر چه هست رو بفنا و زوال دارد و اگر چه
بحسب ظاهر دیده میشود که نهایت آسایش و مسرت و کمال ذوق و راحت در سلطنت و حکومت و ریاست
و سروری است لیکن چون مبنی ارزوی تحقیق تفحص و نظر کرده شود مشخص میشود که شغلهای
سلطنت و جهانداری مایه هزاران هزار رنج و کلفت و اندوه است که تا بر جانست و فعلی در
آن روی نداده در نگهداشت ولایت و ضبط مملکت و نظم لشکر و تهیه امور سرحدات
و از انواع پریشانی خاطر و دلگیری خالی نمیباشد و از تفرقه و هراس خلاصی صورت نمی‌بندد و ایام
فقر و ضعف و پیری آنهات سکی را چه توان گفت که چه حال وحشت و اضطراب پیش میآید
سخت تر از زمانهای هنگام جان سپردن وقت مردن است که بچه خونها و اندوهها مبتلا
خواهد شد و با هزاران هزار درد و دریغ از دنیا خواهد رفت که گفته اند رنجی که بدل مانده از آن
آنسان برد دل ما چه اران کوهسار برد و نیز باید دانست که در نگاهداشت و سروری
بسیار امور ناشایست روی میدهد که ناچار باید مرتکب آنها شد و آزرده ساختن جانوران نمود
شکار کردن و دشت و زدن و مصادره فرمودن ابطال فرزانه کسیکه دل بفرزند و زن
و برادر و خویشان خود می‌بندد و میگوید که این فرزند من و این زن من و این برادر من
و این پدر من و این خویش و اقربای من و این زر من و آن از من بسی تعجب باید کرد که هر یک از
ایشان از روی عمر و کردار جسم و سرشت سابق خود باین دنیا آمده و میروند

هر یکدام با دیگری پیوند و نسبت ندارند و همه به سررشتهٔ بی اختیاری است در رنگ
ریسمانهای آهنین که هرچند در یک خریطه اندوخته باشند و بیکبار مضبوط بسته شده باز در
میان ایشان همبستگی و تعلق نباشد و در حقیقت دنیا هم مرکب از چیزهای متفرقه ملاحظه کرده شود
مردم بگوید که ذوق گرفتن و بهره بردن داشتن از سلطنت و کامرانی و ملکداری و
جهانبانی چیزی نیست و به غیر از رنج و ناپاینده که نکشیده و در شعلهای این از انواع پریشانی
و گرفتاری است و در دوری این پریشانی و حسرت هیچ بهتر راه وصول کیفیت
گسستن قید این جهان است لهذا من را دل از شعلهای این جهان و قید زن و فرزند
و مال و اسباب دنیا گرفته شده و جان متنفر و دل گسسته ام که راه کناره گیری از
قطع راه بر بگیتانی که آب و آبادانی نداشته باشد دل گرفته شود و نخواهم که بیچ و
راه گذر نباید ورز بسکه اندیشه این دارم که خود را چه سان از این گرفتاری عالم خلاص نمایم
و قید تعلق چه نوع از گردن جان فرو خواهد شد در این فکر چنان شده ام که
ناگاه تیری از زخم که در تنه آن واقع شده باشد بیفتد و در گیرد و از درون خوش
و در نپاری اندوه و گرفتاری عالم که دارم عجب نیکتم که سینه چرا شکاف نمیشود
مگر از سنگ سخت تر است و در این غم هر زمان چشم من از جوش سینه پرآب میگردد و گریه
غلبه میکند و میخواهم که فریاد برکشم و زار زار بر حال خود بگریم لیکن از شرم مردم آن اشکها را
فرو میبرم و گریه را که میدارم به امید آنچه از مال و منال و اسباب میبینم نیست به انجام که
مرنج و غم فراوان است که صاحب آن در این ملک دست کند که هیچکس را بکام نهم و به مال

نگه دارم

نگه دارم مبادا حادثه شود و دزد بر و تلف گردد و شاهد میکنم خانه و حرم را
و جمعیت خانواده خود را که رو به پریشانی خواهند نهاد و این خانه پر از عیش و سرور
منزل ماتم و درد و بیچه خواهد بود و کلبهی که عبارت از دولت و اقبال در کار و بار است
نیز مرا بابت ناخوشی است و موجب زحمت و آه آتشین زیرا که کلبهی اقبال
عیبی بزرگ دارد که با کارهای ناشایسته و کردارهای زشت همخانه و توام میشود چون بر
سفیدی که مار زهردار در وی اندوخته باشد اگرچه شیر به ذات خود عیبی ندارد و لیکن از پرورش این
نابکار خواهد شد و این عمر و زنده گانی ناپایدار را ببینید چون قطره باران
در حقیقت که از آن شاخ گلهای آویزان باشد که ابتدا از آن برگ گلها بر زمین ریخته و جدا شده
بر زمین خواهد افتاد و آنکس که شناخت پروردگار را کسی که
دل او محکم نشسته شد عمر و زندگانی برای او جز محنت و اندوه بلاپایان نیست و
به در حقیقت بنا شن فرق داده و دسته و معاملات دنیوی بود حال این
چون مار گزیده باشد که زهر در عروق و اعصاب و گوشت و پوست و اعضایش دویده و
شود و اورا از او برده به سر او خود خبر ندارد و در و خود را چاره نکند
مراد در این عالم این عمر و زندگانی خود را در ناپایداری و بیوفائی چنان میداند که زود
سیاه برق بچشم درآید و ثانیه میان که باد را بدام نتوان آورد و کاسه را توان
کرد و در خشتهای آب را که از تاب آفتاب خنک و نابید اگر در آن در رشته کشید
بر عمر مدار اعتماد نتوان نهاد این عمر دو روزه را چون ابر هوا که تو رد همی ماه
بگرید چون چراغی که روغن نداشته باشد و چون در خشتهای آب که بر خیزد و ناپدید گردد

عجب تر اینکه در چنین عمر و زندگانی پایدار آدمی را اهتمام در خودبینی پدید می‌شود و از غفلت
و نادانی خود مغرور باین حیات چند روزه شده خود را و کار و بار خود را در پنجهٔ اعتبار
نهد و بدانکه این اهتمام در تن آدمی [illegible] و بازنده که [illegible] این آب
و زرینی وجود او درختان خاور را پر از حرص و هوا می‌بیند و می‌بالد و کلان می‌شود این آب
حقیقت حال که ترا بازرنج دادم و ترا اندیشه [illegible] بودم بینی بوی حقیقت را رهنمائی
و ارشاد کردم و راه وصول بحقیقت را بتو گفتم. تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال
خلاصه آن پند [illegible] بزرگ نقدی تحقیقات بیان کرد و عرفان [illegible]
و یابس بهم بافت و در موهومات با در هوا [illegible] نمود و سررشته بهم حقایق را [illegible]
با تصریحا بخود عطف میکرد که [illegible] موهومات و گیج و حیران شده از جای بر
خواست و بر بام هندوان دبستانهای خود را از یکطرف گوشش بهم که نهفته ادب
آداب گفته بیرون آمد در حالیکه از سفر [illegible] و راه دور و درازی که با انهمه زحمت
و تعب پیموده بود پشیمان و دچار حسرت بسیار بود و بر عمر تلف کرده‌اش تأسف میخورد و
میگفت زهی بدبختی که پس از انهمه رنج راه و زحمت سفر جز بادی [illegible] بدست نیست و بخود
و هرزه باد پیمودم [illegible] در آن حالت نزدیک بود که دست با
جلای دهد ناگاه [illegible] رو بصوب مقصود برگشت و در راه باز بهمان خطرات و صدمات
[illegible] هر قدمی که برمیداشت و میگذاشت هزار آه و حسرت از دل بر
برمی آورد زیرا که از چنان سفر دور و دراز فایده و نتیجه نگرفته بود و [illegible] لاجرم
آن آزاده مرد بر اسراف وقت عزیز و اتلاف ایام گذشته خود دریغ و بر عمر تلف کرده‌اش تأسف میخورد.

در اثنای

در اثنای عبور گذارش بدیشه‌ای افتاد که برود خانهای بسیار و اشجار پرشاخ [illegible] بود با نظمی که ما فوق
آن متصور نیست از چندین رود خانه و دره بگذشت تا شب نزدیک و افق تاریک گردید دیگر
دیگر از پیش مرور امکان حصول نداشت. در آن حوالی آثار آبادی و از صدای سگ و آتش چند که [illegible]
برسکونت میشود بدانجا شتافت تا شب را در آنجا بپایان برند. شخصی را دیدند در میان چند کلبه
محقر که [illegible] ساخته و در بعضی اطراف آن [illegible] برای زراعت صاف و هموار نموده
[illegible] و در آنجا [illegible] مشغول و خود و کشش چند نفر از اولاد و با مرد دهقانی می‌پرورانید
و از هر جهت مدار معیشت خود را بزندگانی بسیار ساده و عیش با قناعه گذرانده است. حکیم نزد وی
آمد که شبانه در کلبه این دهقان [illegible] بیتوته کند و بامدادان بصوب مقصود روانه گردد
[illegible] پیش رفته باحترام تمام دهقان را اسلام کرد و گفت اگر اجازت داری شب ما را
منزل خود بپذیر. دهقان گفت زهی شرف و سعادت برای من که چون تو ذات بزرگ
در کلبه محقر [illegible] فرود آئی ولی [illegible] چون تو مردی نباشد در منزل شخصی بی‌نوا
[illegible] طبائع اهالی هندوستان [illegible] نیست بیرون
حکیم گفت من مردی [illegible] دهقان گفت حالا
که چنین است و شما را [illegible] دهقان [illegible] گفت
مقدم شما [illegible] اگرچه منزلی که لایق شأن [illegible] تا باشد [illegible]
آوردن لیکن [illegible] کلبه محقر است و تاریک [illegible] لاجرم یکی از آن کلبه ها
که بهتر بود از برای مهمان خود با بوریا مفروش ساخته از برای آن مهمان حکیم جای خواب و خوراک
ترتیب داد و غذای شبانه را طبقی از عدس پخته با پاره از سبزیها و میوه خشک و مقداری
شیر حاضر نمود. حکیم از آن غذاهای طبیعی ساده با اشتهای تام تناول کرده [illegible] آن
اطعمه پاکیزه [illegible] بخشید. پس از صرف طعام [illegible] باز کرد
حکیم را گفت من مردی با [illegible] هندوستان از قدیم آنان را [illegible] دیگر

مشمارند زیرا که اقوام هند که از نتایج اند و رشتی جنس زربان بودند و قسمتیکه از طرف شرق
هندوستان نواحی که نشسته جنس پاریاها را در آنجا ساکنی و بومی یافتند عده و به استثنای ممالک و اوطان شان را
در تحت استیلا آوردند خود آن بیچاره ها را نیز پلید و ناپاک شمردند و از هرگونه حقوق بشری محروم
خواستند (این معنی بجای هر قومی که در تحت استیلای اقوام اجنبی آید عام الشمول است) و از آن گاه تاکنون
بقیه السیفی که از جنس پاریاها از دست تطاول هند و ماجانی بدر برده‌اند باید همیشه از آبادانی و قری دوری
و در بیشه و کوه متواری باشند و هندوان آنان را ناخوش پلید دانند و نجس شمارند و با نفس
مجذوم با ایشان معامله می‌کنند و آنان نیز پاریا نیست ولی یکی از هندوان است که پس از
مردن شوی بیچاره او ... تنها او را و نعیقه که ستی شود یعنی خود را با شوهر بسوزد و مقصود شان
از این معنی این بود که جواهر و زرینه و قیمت او را تصاحب کنند آن بیچاره اول برای [illegible]
و در رفتن فیض جاوید فریب آنان را خورده و در تابش شعله شرر آتش زنده از خود رفتن
پشیمان گشت و از رفتن در آتش محول و رزید بای جهت او را مردود و خارج از دین و آیین
از میان جمعیت خود طرد و تبعید نمودند او نیز بحکم ضرورت بزندگانی با پاریاها
و در [illegible] راضی شده با [illegible] مزاوجت بست لهذا مادر این [illegible] از طوایف هندوان
بیشی خیلی ساده و طبیعی بسر میبریم و بهمین جهت شنیده ام که از بیان آن گروه نامردم بر کنار هم
این سالها از پاره [illegible] شنیده ام که در بعضی از بلاد هندوستان در [illegible] استیلای
انگلیس این حرفها منسوخ شده مردم بمساوات حقوق باهم سلوک میکنند و در چند سال
پس از استیلای بر بلاد هندوستان [illegible] که هندوان با پاریاها [illegible] شده
و آنان را [illegible] نجس و ناپاک شمردند و سالها از [illegible] گفتگوی [illegible] است که در [illegible]

قانون

قانون مساوات را باهستان جاری نمود و این عادات زشت را متروک داشت بحکم انگلیس [illegible]
چون این سخنان از دهقان شنید گفت ای پیر پارسا و ای مرد بی ریا مرا زنده ساختی
و جانم را تازه کردی که از نیز پا طلب جستجوی حقیقت خود را به چه مخاطرات انداختم و عمر عزیز را
بیهوده تلف ساختم اکنون بحقیقت فهمیدم که بیهوده باد پیموده ام و بسیر گذشت خود را [illegible]
بروی فرو خوانند دهقان گفت ای مرد حکیم دانشمند هستید و من دهقان نادان بی خبر ولی
عجب است که تو حقیقت را منحصر در یک شخص و یک طایفه بایک ناحیه بدانید و بنای آن
بطلب برخیزید تمام عالم پر است از حقایق ثابته و حقیقت در همه جا مثل روح در وجود ساری
و جاری میباشد در کدام قبضه خاک و قطره آب است که هزاران هزار حقایق مضمر
وفی کل شیء معنی کل شیء از برای هر حیوان ضعیف از قبیل پشه و پروانه چون بدقت
نظر کنی هزاران جرح و دفاع یک ساخته و در هر یک [illegible] هزاران نیرنگهای شیمیائی بکار
رفته یک پروانه زیبایی که تمام تن دیده شده دیده را بگو که با هزار دیده عالم را
شاهد بکند در قعر آبها حیوانات زیبایی که از جنس [illegible] حیرت بخش عقول و صحیح
ارواح میباشند و یک [illegible] پرداری را ملاحظه کن که در هر یک از ذرات عالم [illegible]
[illegible] رنگ مختلف که بصورت شعله ها [illegible] در طبقات چشم رو تعبیه شده وجود
این رشته‌ها [illegible] که در یک عالم ده [illegible] هزاران عالم تو بر تو مخفی گردیده
که هر یک مزاحم دیگری نیست [illegible] حقیقت در همان رفتن [illegible] گفت باشد
حقیقت یعنی [illegible] بابا [illegible] در نظام عالم یعنی تنویر عقول و [illegible] یعنی [illegible]
مساوات حقوق در میان تمام افراد انسان یعنی حفظ ابنای جنس خود یعنی عمارت

[illegible]

معادن و دریاها و صنایع و اختراع فابریک و ترقیه طرق و تسهیل وسایط نقلیه و ترویج معارف
و خیرخواهی عموم خلق و ترویج نفوس و اجرای قانون عدل و انصاف و این چیزها در زند
شما انگلیسان از همه جا بیشتر یافت میشود حکیم باز از استماع این سخنان انبساطی فوق العاده پیدا آمده
و خود را بمثال خلق جدیدی دید و از دهقان تشکر نموده گفت خیلی خوشبخت خود را
میدانم که پس از این زحمات بسیار و رنجهای بیشمار اکنون بدیدن بندهٔ بزرگ آدم نایل شدم
صحبت حقیقت شناسی چون ترا دریافتم که مرا بسر حقیقت واقف ساختی گفت مقصود تو
بردستی تو آن یک کار ز کار خیزد در جهان بامدادان حکیم هر چه خواست از اسباب سفر
خود مانند ساعت و نقشه و چاقو و بعضی چیزی بدهقان بدهد دهقان نپذیرفته گفت اینها همه
منافی با وضع زندگانی ساده و عیش طبیعی منست و با وجود چنین خود را بفضول عیش گرفتار نخواهم
ساخت بقناعت مرا فخر و شرف همین بس که مانند تو مرد حکیم و دانشمند تنزل بکلبهٔ ما نموده چون نمی
نموده شبی را در آنجا بسر برد حکیم او را وداع کرده روانه شد و معنی حقیقت را دریافت و همینکه
آنچه خود داشت زیادی است تماشا کرد میرزا جواد سخن را باینجا رسانیده گفت چنین است حال مردم
در باب دیانات زیرا که دیانت یکی امر جوهری است نه عرضی قلعهٔ پوست و کفش و کلاه و جبه
کفایت از دین نمیکند باید حقیقتاً و جوهراً انسان خود را با موجودات محکم کند با رابطه علم
و معرفت یا رابطه عشق و محبت گریستن برای امام حسین ع تنها چه فایده دارد در صورتیکه
انسان معاون ظالم و بدخواه مظلومان باشد باید حقیقتاً انسان دشمن ظلم و بدخواه ظالم و یاور
مظلومان بشود لعنت بر یزید مرده و تعظیم یزید زنده چه فایده بلکه کشتن از روی ادله

بقاعده

بقاعده و مدافعه یزیدهای زنده و شمرهای موجود حاضر برخیزد و همچنین در سایر چیزها
باید انسان بنای کار خود را بر جوهریات بگذارد نه بر عرضیات گفتم آنجناب
تحقیقاً از دین برگشته‌اید که طریقه و رویه خود را بیان فرمائید آنشخص فرمود مبدء و
منشاء احوال من عقل مستقیم و برهان روشن است زیرا که نخستین پیغمبری که خدای بزرگ
مبعوث فرموده عقل اوست و هر کس این پیغمبر را انکار کند بهیچیک از انبیای الهی دیگر
ایمان نیاورده اما اگر بخواهید واقعاً دلیل بر مذهب من در عقاید مرا بمجمع عقاید فرق و اقوام
دنیا را بخوانید قرآن کریم و دین مبین اسلام است اما کدام اسلام آن اسلام حقیقی که همه مردم
را دعوت او الفت و سعادت همه آفاق در زیر یک کلمه آن است و با دین کامل ادیان باطل
در آن دین باطل و منسوخ گردید شد آن اسلامیکه بدون تحریف غالیان و ابطال
مبطلین روز نخست خدای تعالی به پیغمبر خود نازل فرموده و معتقدم همه انبیاء و مرسلین در
هر عصر و زمان همین حقایق آلهی را آورده که بزبانهای مختلف بیان کرده اند در این اوقات
خصومت بر دور ایام بدبختانه آنها را فراموش کرده آن اسلامیکه با هیچ یک از ادیان روی
زمین طرف واقع نمیشود و هیچکدام را رد و ابطال نمیکند مصدق و مثبت کل ادیان و جامع همه
شرایع و منشاء همه مذاهب است مصدقاً لما بین یدیه من الرسل آن اسلامیکه
قوانین کره طبیعت بوده و بهمه موجودات بنظر واحد نظر میکند و هر چیز را در جای خود
نیکو می‌بیند و همه ادیان و مذاهب متشتته جزئیه الهیه را فهمانیده که در کجاها محدود در تنگنای
منگنای طبیعت افتاده از یکدیگر محجوب مانده اند و از عوالم همدیگر بیخبر گشته یعنی هر یک در یک

بر روی خطی محدود و سیر و حرکت میکنند وابسته اینانکه در حدود جزئیه و قیودات‌شان
بعالم کسیکه بر بالای کره طبیعت ایستاده نسبت ندارد آن اهالیکه ذرگنی بر برکت
اتخاذ پاره مواد آن بدرجات عالیه ارتقا جستند و مسلمان رابطه از ترک همه آن
حقایق تنزل عظیم نمودند سخن نیز اجرا همین جا تمام شد

والسلام علی من اتبع الهدی و رحمة الله و برکاته